الوهيّت و توحيد

قسمت دوم : مظهريّت

مظاهر الهيّه

مقام شارع امر

چنانکه نوع انسان در مراتب متفاوت موجودات داراى برترين مرتبه است، کسانى هم که به شرف رسالت و شارعيّت مشرّف باشند در مقامى افضل از عامّه نوع انسان واقعند.

در باره اين فضيلت نبايد گمان نسبيّت برد، يعنى چون بعضى از مردم "به نسبت" برتر از بعض ديگرند، نبايد چنين پنداشت که شارعين اديان افرادى از نوع بشرند که داراى استعداد بيشترند وتفوّق ذاتى بر ديگر افراد انسان يا تفاوت جوهرى با آنان ندارند. نبايد بر آن بود که کسانى از نوع انسان بتوانند از طريق تربيت يا رياضت يا سلوک در مراحل معرفت يا سعى در تقويت کمالات صورى و معنوى به مقام شارعيّت فرا رسند و محلّ نزول وحى الهى شوند، بلکه اين مقام رتبه خاصّى از وجود است و ارتقاء از مقام مادون به چنين رتبه‌اى ميسّر نيست.

همانگونه که نبات به روح نباتى ممتاز از جماد است و حيوان به روح حيوانى ممتاز از نبات است و انسان به روح انسانى ممتاز از حيوان است، شارعان اديان نيز به روح قدسى ممتاز از ساير افراد نوع انسانند. روح قدسى بايد به موهبت الهيّه به شخصى از نوع انسان تعلّق گيرد و بر روح انسانى مزيد شود و آنرا در خود فانى و مستهلک سازد تا چنين کسى را بتوان بنيان‌گذار دين دانست. اين مقام عالی‌ترين مراتب وجود در عالم خلق است، نزديک‌ترين مقامات به ساحت قدس الهى است. نخستين امرى است که از مبدأ صادر مى‌شود و خود مبدأ امور ديگر است. بقوله تعالی:

"‌به اقتضاى استواى سلطان عدل بر عرش رحمت و مکرمت خود خلق فرموده نقطه وجود و طلعت معبود را به صرف ابداع و مجرّد اختراع ... و بعد نفس اشياء را به او خلق فرمود‌". (ص ٢٦ مجموعه آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات، به نقل از صفحه ٦٣٣ \_ ٦٣٤ مجموعه خطّى)

و آخرين حدّى است که خلق بدان ارتقاء مى‌جويد. بقوله تعالی:

"ثم دنى فتدنّى فکان قاب قوسين او ادنى فاوحى الی عبده ما اوحى‌". (سوره نجم، آيات ٨ و ٩ و ١٠)

چون در چنين مقامى واقعند، حکايت آنان از حقيقت وجود در غايت بلاغت است و تجلّى حقّ در وجود آنان در نهايت قوّت. بلکه بايد گفت که فيض وجود با عبور از اين رتبه به مراتب ديگر مى‌رسد و نور حقّ با انعکاس در اين مرايا بر ساير اشياء مى‌تابد. اين رتبه غايت مراتب وجود است و ساير مراتب براى حصول اين غايت تحقّق مى‌پذيرد. موجوداتى که فروتر از اينان باشند، يعنى هرچه در عالم امکان تصّور وجود آن مى‌رود، از ادراک حقيقت اينان چنانکه درخورشان باشد ناتوانند.

قوله تعالی:

" اکمل انسان و افضل و الطف او مظاهر شمس حقيقتند، بلکه ماسواى ايشان موجودند به اراده ايشان و متحرّکند به افاضه ايشان ‌‌لولاک لما خلقت الافلاک‌‌‌ بلکه کلّ در ساحت قدس ايشان معدوم صرف و مفقود بحتند، بلکه منزّه است ذکر ايشان از ذکر غير و مقدّس‌است‌وصف‌ايشان از وصف ماسوى‌". (کتاب ايقان، ص ٧٨)

و به تبيين حضرت عبدالبهاء :

"علی الخصوص فرد کامل عالم انسانى که ساير افراد نسبت به او در ادنى درجه ادراکند. آن نور حقيقت در آن فرد کامل در نهايت تلألؤ و لمعان، بلکه شمس حقيقت به صورت و مثال و حرارت و ضياء در آن جلوه‌کرده". (خطابات عبدالبهاء، ج ١، ص ٥٩)

و همچنين :

"الحقيقة الانسانيّة ممتازة عن سائر الکائنات و کاشفة لحقائق الاشياء لاسيّما الفرد الکامل و الفيض الشّامل و النّور الباهر، کلّ نبى کريم و رسول عظيم، فهو عبارة عن مرآة صافية لطيفة منطبعة فيها الصّور العالية تنبّئى عن شمس الحقيقة المتجلّية عليها بالفيض الابدىّ و لا يرى فيها الا الضّياء السّاطع من شمس الحقيقة و تفيض به علی سائر الامم، و انّک لتهدى الی صراط مستقيم". (خطابات عبدالبهاء، ج ١، ص ٧) مفاد بيان مبارک را چنين مى توان آورد : حقيقت انسان ممتاز از ساير کائنات و کاشف حقايق موجودات است، علی الخصوص فرد کامل و فيض شامل و نور باهر يعنى هر نبى کريم و رسول عظيم، او آئينه تابناکى است که صور عاليه در آن منطبع مى‌شود و از شمس حقيقت که به فيض ابدى در آن جلوه‌ کرده‌است خبر مى‌دهد و جز پرتوى که از اين خورشيد تابيده‌است، چيزى در آن پيدا نيست، همين پرتو تابان از شمس حقيقت است که فيض اين خورشيد را به ديگر کسان مى‌رساند. چنانکه فرموده : "توئى که به راه راست هدايت مى‌کنى". (و اين قول اخير آيه ٥٢ از سوره شورى است).

مظهر اسماء و صفات

چون اسماء و صفات درخور ذات حقّ نباشد (رجوع شود به صفحه ٦٩\_٧٧ همين کتاب)، و تنها به خلق او تعلّق گيرد و به تفاوت مراتب وجود در مراتب مختلف از شدّت و قوّت ظاهر شود، پيداست که عالی‌ترين جلوه ممکنه آنها در کامل‌ترين مدارج، يعنى در وجود کسانى است که شارع ديانت و هادى امّت باشند. تسميه ذات الهى به‌اسمى مخصوص مخالف تنزيه اوست. (رجوع شود به صفحه ٧١\_٧٣ همين کتاب) پس اسمائى که خدا بدانها موسوم مى شود در مقام اوّل راجع به شارع امر است.

ذکر صفات در شأن خدا منافى توحيد است. پس صفاتى که خدا را بدانها موصوف مى‌سازيم به تمام معنى متعلّق به اصفياى اوست. جميع اسماء حسنى و صفات عليا در اين نفوس است، خواه بعضى از آنها به اقتضاى مقام پيدا آيد و بعض ديگر بر حسب حال پنهان ماند. علم و قدرت و رحمت و جود و فضل خدا همان است که در اينان است. ذات خدا از آن حيث که حقّ مطلق است فارغ از قيد زمان است و او را نه اوّلی و نه آخرى است. ذات خدا از آن حيث که غيب لايرى است، باطن محض است و نمى توان به زبان خود وى، چنانکه در "قرآن‌" آمده‌است، در شأن او گفت که هم اوّل و هم آخر و هم باطن و هم ظاهر است. ("‌هو الاوّل و الآخر و الظّاهر و الباطن" (سوره حديد، آيه ٣) و اگر به زبانى که صدق مبين است چنين گفته باشند، ظهور خدا را در خلق او اراده کرده اند و چون خلق او به تفاوت مراتب است، اعلی مرتبه اين ظهور در اعلی درجه خلق اوست. پس جرأت کنيم و به حکم قرآن بگوئيم که خداى ناپيدا در او پيداست و نور وجود که رنگ بيرنگى دارد، بلاتشبيه، در اين منشور بلّور تابيده و به رنگهاى گوناگون پديد آمده‌است. و اگر نتوانيم يا نخواهيم اين سخن را به زبان آوريم، بايد خدا را در مقام غيب مکنون باز داريم و هرگونه اسم و رسم و وصف و ذکرى را به تلويح يا به تصريح از او سلب کنيم. و حال آنکه ارباب اديان چنينن نکرده و نعوت بسيار در طىّ ادعيه و عبارات و اذکار در شأن خدا آورده و حتّى اين اوصاف و اذکار را ورد زبان کرده‌اند.

قوله‌تعالی :

"فلّما اراد اظهار جماله فى جبروت الاسماء و ابراز جلاله فى ملکوت الصّفات، اظهر الانبياء من الغيب الی الشّهود ليمتاز اسمه الظّاهر من اسمه الباطن و يظهر اسمه الاوّل عن اسمه الآخر ليکمل القول بانّه هو‌الاوّل و الاخر و الظّاهر و الباطن و هو بکلّ شىء محيط و جعل مظاهر تلک الاسماء الکبرى و هذه الکلمات العليا فى مظاهر نفسه و مرايا کينونته اذ ثبت بانّ کلّ الاسماء و الصّفات ترجع الی هذه الانوار المقدّسة المتعالية و تجد کلّ الاسماء فى اسمائهم و فى ذلک المقام لو تدعوهم بکلّ الاسماء لحقّ بمثل وجودهم". (جواهر الاسرار، آثار قلم اعلی، ج ٢، ص ٤٠ \_ ٤١) خلاصه مفاد آيات مبارکه به فارسى چنين مى‌شود : پس همين که خواست جمال خود را در عالم صفات پديد آورد، انبياء را از عالم غيب به‌در آورد و در جهان پيدا نمايان کرد تا اسم ظاهرش از اسم باطن امتياز يابد و اسم اوّلش از اسم آخر جدا شود، و اين سخن به کمال معنى خود صادق آيد: "‌انّه هوالاوّل و الآخر و الظّاهر و الباطن و هو بکلّ شىء محيط‌" مطالع اين اسماء و کلمات را مظاهر نفس و مراياى وجود خويشتن کرد و بدين‌سان به ثبوت رسيد که جميع اسماء و صفات به اين انوار مقدّسه متعاليه بر مى‌گردد. همه نامها را در نامهاى اينان مى‌يابى و در اين مقام است که اگر اينان را به همه نامها بنامى، مانند وجود خود اينان حقّ است.

و قوله تعالی:

"اين هياکل قدسيّه مراياى اوّليّه ازليّه هستند که حکايت نموده‌اند از غيب الغيوب و از کلّ اسماء و صفات او از علم و قدرت و سلطنت و عظمت و رحمت و حکمت و عزّت و جود و کرم، و جميع اين صفات از ظهور اين جواهر احديّه ظاهر و هويداست". (کتاب ايقان، ص ٧٨)

و قوله تعالی :

"‌و يرجع کلّ ذلک الاسماء و الصّفات الی انبيائه و رسله و صفوته، لانّهم مرايا الصّفات و مطالع الاسماء و الاّ انّه تعالی غيب فى ذاته و صفاته و يظهر کلّ ذلک فى انبيائه من الاسماء الحسنى و الصّفات العليا، لئلاّ يحرم نفس من عرفان الصّفات فى جبروت الاسماء‌". (لوح مدينه توحيد، مائده آسمانى، ج ٤، ص ٣٢١) خلاصه مفاد آيات چنين است : همه اين اسماء و صفات راجع به پيمبران و فرستادگان و برگزيدگان اوست. زيرا که اينانند آئينه‌هائى که صفات و اسماء خدا در آنها ظاهر و طالع مى‌شود و الاّ او در ذات خود پنهان است و هر آنچه از اسماء حسنى و صفات علياست در انبياى او پديد مى‌آيد تا کسى از شناختن صفات خدا در عالم اسماء محروم نماند.

و قوله تعالی :

"‌... محلّ ظهور و بروز جميع اين صفات عاليه و اسماى غير متناهيه انبياء و اولياى او هستند، خواه بعضى از اين صفات در آن هياکل نوريّه، بر حسب ظاهر، ظاهر شود و خواه نشود". (کتاب ايقان ص ١١٠ \_ ١١١)

و قوله تعالی :

"... حقّ مقدّس از اسم و رسم کلّ اسماء منتهى به کلمةه العليا و کلّ صفات راجع به مشيّةه الاولی، هر نفسى که به او فائز شد به کلّ اسماء فائز بوده و خواهد بود. طوبى لمن فاز و ويل لمن اعرض". (ص ٥٩، مجموعه آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات، به نقل از کتاب خطّى شماره ٧، ص ١٣٤)

و قوله تعالی :

"... ايشانند محالّ و مظاهر جميع صفات ازليّه و اسماء الهيّه و ايشانند مرايائى که تمام حکايت مى‌نمايند و جميع آنچه به ايشان راجع است فى الحقيقه به حضرت ظاهر مستور راجع ... از علمشان علم‌الله و از وجهشان وجه‌الله و از اوّليت و آخريّت و ظاهريّت و باطنيّت اين جواهر مجردّه ثابت مى‌شود از براى آن شمس حقيقت بانّه هوالاوّل و الآخر و الظّاهر و الباطن. و همچنين ساير اسماء عاليه و صفات متعاليه". (کتاب ايقان، ص ١١٠ \_ ١١١)

و قوله تعالی :

"جميع اسماء حسنى و صفات عليا به مشرق امر الهى راجع. چه که اوست ظهورالله مابين خلق، من عرفه فقد عرف‌الله و من اعرض عنه انّه اعرض عن‌الله المهيمن القيّوم". (ص ٥٩ از مجموعه آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات، به نقل از صفحه ١٦٦ \_ ١٦٧ کتاب خطّى شماره ٦)

و قوله تعالی :

"و الّذين بعثهم بالحقّ و ارسلهم بالهدى اولئک مظاهر اسمائه الحسن و مطالع صفاته العليا و مهابط وحيه فى ملکوت الانشاء و بهم تمّت حجّة‌الله علی ما سواه و نصبت راية التّوحيد و ظهرت آية‌التّجريد و بهم اتّخذ کلّ ذى نفس الی ذى العرش سبيلاً" (لوح سلطان، کتاب مبين، ص ٦٩) مفاد آيات مبارکه چنين است : کسانى که خدا آنان را به حقّ برانگيخت و براى هدايت فرو فرستاده اينان مظاهر اسماء حسنى و مطالع صفات عليا و مهابط وحى خدا در اين جهانند. حجّت خدا بر ماسواى او به اينان تمام شد. رايت توحيد و آيت تجريد را اينان ظاهر ساختند و هرکسى به وساطت اين بزرگان به سوى خدا راهى جست.

و قوله تعالی :

"و در مقامى کلّ ما ذکر او يذکر يرجع الی ذکر الاوّل، چه که حقّ جلّ و عزّ غيب منيع لايدرک است و در اين مقام کان و يکون مقدّساً عن الاذکار و الاسماء و منزّهاً عمّا يدرکه اهل الانشاء ‌السّبيل مسدود و الطّلب مردود‌‌ و لذا آنچه اذکار بديعه و اوصاف منيعه که از لسان ظاهر و از قلم جارى است، به کلمه عليا و قلم اعلی و ذروه اولی و وطن حقيقى و مطلع ظهور رحمانى راجع مى‌شود. اوست مصدر توحيد و مظهر نور تفريد و تجريد. در اين مقام کلّ‌الاسماء الحسنى و الصّفات العليا ترجع اليه و لا تجاوز عنه کما ذکر انّ الغيب هو مقدّس عن الاذکار کلّها. و مقرّ نور توحيد اگرچه در ظاهر موسوم به اسم و محدود به حدود مشاهده مى‌شود ولکن در باطن بسيط مقدّس از حدود بوده و اين بسيط اضافى و نسبى است نه بسيط من کلّ الجهات. در اين مقام معنى (منظور معنى ‌بسيط الحقيقة کلّ‌الاشياء است‌‌) چنين مى‌شود: يعنى کلمه اوّليّه و مطلع نور احديّه مربّى کلّ اشياست و داراى کمالات لاتحصى". (لوح بسيط الحقيقة، مجموعه اقتدارات، ص ١٠٨ \_ ١٠٩) مفاد معنى آيات اخيره چنين است‌: همه اسماء حسنى و صفات عليا به او بر مى‌گردد و از او تجاوز نمى کند. زيرا چنانکه گفتيم غيب مقدّس از همه اذکار است. و قوله تعالی :

"... لانّهم مظاهر اسم‌الله و مطالع صفاته و مواقع قدرته و مجامع سلطنته ... و کذلک فانظر آثار قدرة‌الله فى آفاق ارواحهم و انفس هياکلهم ليطمئنّ قلبک و تکون من الّذينهم کانوا فى آفاق القرب لسائرين". (جواهر الاسرار، آثار قلم اعلی، ج ٣، ص ٣٠) خلاصه مفاد آيات مبارکه به زبان فارسى چنين مى‌شود: زيرا که اينان مظاهر اسم خدا و مطالع صفات اويند. قدرت خدا در اينان به وقوع مى‌رسد و سلطنت او در اينان فراهم مى‌آيد ... بدين سان آثار قدرت خدا را در جان و تن اينان بنگر تا قلبت اطمينان يابد و از کسانى شوى که به سوى خدا فرا مى‌روند تا به وى نزديک شوند.

حضرت عبدالبهاء در تبيين اين آيات مبارکه فرموده‌اند:

"‌آن جوهرالجواهر و حقيقة‌الحقائق و سرّالاسرار را تجليّات و اشراقات و ظهور و جلوه‌اى در عالم وجود است و مطالع آن اشراق و مجالی آن تجلّى و مظاهر آن ظهور مطالع مقدّسه وحقايق کلّيه و کينونات رحمانيّه‌اند که آنان مراياى حقيقى ذات مقدّس الهيّه‌اند و جميع کمالات و فيوضات و تجلّيات از حقّ در حقيقت مظاهر مقدّسه ظاهر و باهر است. مانند آفتاب که در مرآت صافيه لطيفه به جميع کمالات و فيوضات ساطع گردد". (مفاوضات عبدالبهاء فقره "لز" ص ١١١ \_ ١١٢)

و از جمله:

"نفوس کامله بشريّه مثل آئينه که شمس به تمام قوّت در او اشراق نموده و کمالات آفتاب در آن ظاهر و آشکار مى‌شود، حرارت و ضياء آفتاب در آن هويداست، بتمامه حکايت از آفتاب مى‌کند. و اين مرايا مظاهر مقدّسه هستند که از حقيقت الوهيّت حکايت مى‌کنند ... صورت و مثال شمس حقيقت در مرآت حقيقى مظاهر مقدّسه ظاهر و آشکار. اين است که حضرت مسيح مى فرمايد: ‌الاب فى الابن‌‌ ...". (خطابات عبدالبهاء ج ٢، ص ١٣١)

و از جمله :

"‌مظاهر مقدّسه الهيّه مظهر جلوه کمالات و آثار آن حقيقت قديمه مقدّسه‌اند و اين فيض ابدى و جلوه لاهوتى حيات ابديّه عالم انسانى است. مثلاً شمس حقيقت در افقى است عالی که هيچ‌کس وصول نتواند و جميع عقول و افکار قاصر است و او مقدّس و منزّه از ادراک کلّ. وليکن مظاهر مقدّسه الهيّه به منزله مراياى صافيه نورانيّه‌اند که استفاضه از شمس حقيقت مى کنند و افاضه بر ساير خلق مى‌نمايد و شمس به کمال و جلالش در اين آئينه نورانى ظاهر و باهر". (مکاتيب عبدالبهاء، ج ٣ ص ٢٧٩)

و از جمله :

"‌هرچه اوصاف و نعوت و اسماء و صفات ذکر نمائيم. کلّ راجع به اين مظاهر الهيّه است. اما به حقيقت ذات الوهيّت کس پى نبرده تا اشاره‌اى نمايد يا بيانى کند و يا محامد و نعوتى ذکر نمايد. پس حقيقت انسانيّه آنچه داند و يابد و ادراک کند از اسماء و صفات و کمالات راجع به اين مظاهر مقدّسه است و راهى به جائى ندارد. السّبيل مسدود و الطّلب مردود (حديث مشهور اسلامى: راه به سوى خدا مسدود است و طلب او مردود) ... پس جميع اين اوصاف و اسماء و محامد و نعوت راجع به مظهر ظهور است و آنچه ماعداى او تصّور نمائيم و تفکّر کنيم اوهام محض است، زيرا راهى به غيب منيع نداريم. اين است که گفته شده: ‌کلّما ميّزتموه باوهامکم فى ادقّ معانيکم فهو مخلوق مثلکم و مردود اليکم‌‌". (مفاوضات عبدالبهاء، فقره "‌لز" ص ١١٢) مفاد حديث به فارسى چنين است: هرآنچه با اوهام خود تميز دهيد. اگرچه به دقيق‌ترين معانى باشد، مخلوقى مانند خود شماست و به شما باز مى‌گردد.

و از جمله:

"‌السّبيل مسدود و الطّلب مردود ... فاضطررنا علی الرّجوع الی مطلع نوره و مرکز ظهوره و مشرق آياته و مصدر کلماته و مهما تذکر من المحامد و النّعوت و الاسماء الحسنى و الصّفات العليا کلّها ترجع الی هذا المنعوت و ليس لنا الاّ التّوجّه فى جميع الشّؤون الی ذلک المرکز المعهود و المظهر الموعود و المطلع المشهود. و الا نعبد حقيقةً موهومةً مقصورةً فى الاذهان مخلوقةً مردودةً لضرباً من الاوهام دون الوجدان فى عالم الانسان و هذا اعظم من عبادة‌‌الاوثان، فالاصنام لها وجود فى عالم الکيان و امّاالحقيقة الالوهيّة المتصوّرة فى العقول و الاذهان ليست الاّ وهم و بهتان. لانّ حقيقة الکلّيّة الالهيّة المقدّسة عن کلّ نعت و اوصاف. لا تدخل فى حيّز العقول و الافکار حتّى يتصوّرها الانسان وهذا امر بديهى‌البطلان مشهود فى عالم العيان و لا يحتاج الی البيان ... اذ مهما شئت و افتکرت من العنوان العالی و الاوصاف المتعالی کلّها راجعة الی مظهر الظّهور و مطلع النّور المتجلّى علی الطّور. قل : ‌ادعوا‌الله او ادعوا الرّحمن فاياً ما تدعو فله الاسماء الحسنى‌‌". (مکاتيب عبدالبهاء، ج ١. ص ١٨٨ \_ ١٨٩) خلاصه مفاد بيان مبارک به فارسى چنين مى‌شود: راه به سوى خدا بسته است و هرکه خود او را بخواهد دست رد بر سينه‌اش مى‌گذارند ... پس ناگزير بايد به سوى کسى بازگشت که مطلع نور او و مرکز ظهور او و مشرق آيات او و مصدر کلمات اوست. هر ستايشى به زبان آيد و همه اسماء حسنى و صفات عليا به همين شخص موصوف راجع است و ما را در جميع احوال جز توجّه به همان مرکز معهود و مظهر موعود و مطلع مشهود چاره نيست. و اگر نه‌چنين کنيم حقيقت موهومه‌اى را مى‌پرستيم که محدود به اذهان و مخلوق افراد نوع انسان است و آنچه بدين‌سان در انسان پديد مى‌آيد از نوع اوهام به شمار مى‌رود نه از قبيل امورى که انسان را به آن وجدان حاصل مى‌شود، و اين گناهى بزرگتر از بت‌پرستى است، زيرا که بت وجودى در عالم واقع دارد، امّا حقيقت الوهيّت اگر بدان صورت در آيد که در عقول و اذهان جاى گيرد جز وهم و بهتان نيست، چه اين حقيقت کلّيه از هر نعتى و وصفى مقدّس است و در جايگاه عقول و افکار نمى‌گنجد تا آن را تصّور توان کرد. چنين امرى بديهى است و برهان ديگر نمى‌خواهد ... پس هر عنوان عالی و وصف متعالی که بخواهى و بينديشى همگى به مظهر ظهور او و مطلع نور که بر طور جلوه کرده‌است باز مى‌گردد. بگو او را خدا بناميد يا به وصف رحمن بستائيد يا به هر نام ديگرى بخوانيد، همه اسماء حسنى از اوست.

آخرين حدّ معرفت

گفته شد خدا در مقام تنزيه محض است. متعالی از اسماء و صفات و نعوت است، قابل ادراک ما نيست، عرفان ما قاصر از وصول به ذات الهى است.

باز گفته شد خدا وجود مطلق است، موجودات ديگر از خدا صادر مى‌شود، از اين مبدأ مايه مى‌گيرد هرکدام به تفاوت مراتب در حدّ خود حکايت از او مى‌کند، پس خدا را در خلق او توان شناخت.

اگر جز اين راه از راه ديگر به سوى خدا روى آوريم به چيزى جز خدا فرا مى‌رسيم، يعنى اگر عرفان غيب مطلق را چنانکه در عالم حقّ است اراده کنيم، دچار شرک مى‌شويم زيرا آنچه را که در ظرف محدود ادراک ما مى‌گنجد و به همين سبب متعيّن و متناهى است، به جاى ذات خدا که عدم تعيّن صرف و عدم تناهى محض است، مى‌گيريم و مى‌پذيريم.

باز گفته شد اعلی مراتب وجود مظاهر امر اوست. نزديکتر از اينان به خدا کسى را نمى توان يافت. اسماء و صفات چون در شأن خدا نيست و ناگزير به خلق او تعلّق دارد، در اينان صادق است که نخست آفريده يزدان و حدّ کمال وجود در عالم امکانند. اما اگر در شأن ذات خدا آورده و غير از ذات او شمرده شود، چنانکه در مقام خود بسط مقال داده شد. با توحيد منافات دارد. ذات اگر پنهان ماند، و "‌هوالباطن‌" را در شأن خود نازل کند، ناديدنى و درنيافتنى و ناشناختنى است. اما اگر چهره گشايد، و "‌هوالظّاهر" به زبان اهل قرآن آيد، ناگزير خود را به حدّ اکمل امکان در وجود اينان فرا مى‌نمايد که هم از جان پاک برخوردار و هم در جهان خاک پديدارند.

پس اکنون ديگر مى‌توانيم گفت که خدا را در عالم حقّ و در مقام غيب مطلق نمى توان شناخت. امّا در عالم امر و خلق آنچه به جاى خدا و به نام خدا مى توان شناخت، کسى است که شارع دين و صاحب امر است و از همين‌جاست که در اصطلاح اهل بهاء مظاهر الهيّه بر اين نفوس مبارکه اطلاق مى کنند و معرفت آنان را آخرين حدّ عرفان مى‌دانند تا ادّعاى معرفت حقّ مطلق که نشان از جسارت دارد و تالی شرک است، از ميان رود و تنزيه خدا همچنان محفوظ ماند.

قوله تعالی :

"‌چون ابواب عرفان و وصول به آن ذات قدم مسدود و ممنوع شد، محض جود و فضل در هر عهد و عصر آفتاب عنايت خود را از مشرق جود و کرم بر همه اشياء مستشرق فرموده و آن جمال عزّ احديّه را از مابين بريّه خود منتخب نمود و به خلعت تخصيص مخصوص فرموده، لاجل رسالت تا هدايت فرمايد تمام موجودات را به سلسال کوثر بى‌زوال و تسنيم قدس بى‌مثال تا جميع ذرّات اشياء از کدورت غفلت و هوى پاک و مقدّس شده به جبروت عزّ لقا که مقام قدس بقاست درآيند‌". (لوح حمد مقدّس از عرفان ممکنات، مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٣١١ \_ ٣١٢)

و قوله تعالی :

" چون ابواب عرفان ذات ازل بر وجه ممکنات مسدود شد، لهذا به اقتضاى رحمت واسعه سبقت رحمته کلّ شىء و وسعت رحمتى کلّ شىء جواهر قدس نورانى را از عوالم روح روحانى به هياکل عزّ انسانى در ميان خلق ظاهر فرمود تا حکايت نمايند از آن ذات ازليّه و ساذج قدميّه. و اين مراياى قدسيّه و مطالع هويّه بتمامهم از آن شمس وجود و جوهر مقصود حکايت مى‌نمايند". (کتاب ايقان، ص ٧٥)

و قوله تعالی :

"‌چون مابين خلق و حقّ و حادث و قديم و واجب و ممکن بهيچوجه رابطه و مناسبت و موافقت و مشابهت نبوده و نيست، لهذا در هر عهد و عصر کينونت ساذجى را در عالم ملک و ملکوت ظاهر فرمايد ... و اين کينونات مجرّده و حقايق منيره وسايط فيض کلّيه‌اند و به هدايت کبرى و ربوبيّت عظمى مبعوث شوند که تا قلوب مشتاقين و حقايق صافين را به الهامات غيبيّه و نسائم قدسيّه از کدورات عوالم ملکيّه ساذج و منير گردانند و افئده مقرّبين را از زنگار حدود پاک و منزّه فرمايند تا وديعه الهيّه که در حقائق مستور و مختفى گشته از حجاب ستر و پرده خفا چون اشراق آفتاب نورانى از فجر الهى سر بر آرد و علم ظهور بر اتلال قلوب و افئده برافرازد. و از اين کلمات و اشارات معلوم و ثابت شده که لابدّ در عالم ملک و ملکوت بايد کينونت و حقيقتى ظاهر گردد که واسطه فيض کلّيه و مظهر اسم الوهيّت و ربوبيّت باشد تا جميع ناس در ظلّ تربيت آن آفتاب حقيقت تربيت گردند تا به اين مقام و رتبه که در حقايق ايشان مستودع است مشرّف و فائز شوند. اين است که در جميع اعهاد و ازمان انبياء و اولياء با قوّت ربّانى و قدرت صمدانى در ميان ناس ظاهر گشته ... ". (لوح جواهر توحيد، مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٣٤٠ \_ ٣٤٢)

و قوله تعالی :

"‌ذات قدم و بحر حقيقت لم يزل متعالی از عرفان دون خود بوده، لهذا عرفان کلّ عرفاء راجع به عرفان مظاهر امر او بوده و ايشانند نفس‌الله بين عباده و مظهره فى خلقه و آيته بين بريّته. من عرفهم فقد عرف‌الله و من اقرّ بهم فقد اقرّ بالله و من اعترف فى حقّهم فقد اعترف بآيات‌الله المهيمن القيّوم‌". (لوح توحيد بديع، مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٣٥٣ \_ ٣٥٤)

و قوله تعالی :

"‌الذّکر و الثّناء و الصّلاة و البهاء علی انبيائه و اصفيائه الّذين بهم فتحت ابواب العرفان علی من فى الامکان ...". (ص ٩٥، مجموعه آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات، به نقل از ص ٧٤٣، مجموعه عکسى محفظه آثار امرى) خلاصه مفاد بيان مبارک به فارسى چنين مى شود: ذکر و ثنا و صلوة و بهاء بر پيمبران و برگزيدگان او باد که با آنان در به روى جهانيان باز شد تا خدا را بشناسند.

و به تبيين حضرت عبدالبهاء: "‌حقيقت الوهيّت به تصّور در نمى‌آيد، لهذا رحمت کلّيه الهيّه مظاهر مقدّسه را مبعوث فرمايد و تجلّيات نامتناهيه بر آن مظاهر الهيّه اشراق مى‌نمايد و آنها را واسطه فيض مى‌نمايد. اين مظاهر مقدّسه که انبياء هستند مانند مرآتند و حقيقت الوهيّت مانند آفتاب که در اشدّ اشراق بر آنها مى‌تابد‌".(خطابات عبدالبهاء، ج ٢، ص ٥٠)

لقاء‌الله

با توجّه به همين نکته است که معنى لقاء‌الله که موعود "‌قرآن‌" و ساير کتب سماوى است روشن مى‌شود. آيات نازله در "‌قرآن‌" که حاکى از لقاى خداست بسيار است. بارها در اين کتاب شريف آمده‌است که : خدا را ديدار مى‌کنيد، به ديدار پروردگار اميدوار باشيد، موعد اين ديدار فرا مى‌رسد، به اين ديدار يقين کنيد، انکار لقاء خدا يأس از رحمت اوست، کسانى که به چنين يأسى دچار شوند به عذاب اليم گرفتار مى‌آيند.

قوله تعالی :

"‌الله الّذى رفع السّموات بغير عمد ترونها‌ثمّ‌استوى‌علی‌العرش‌... يدبّرالامر‌يفصّل الآيات لعلّکم بلقاء ربّکم توقنون". (سوره رعد آيه ٢.)

و قوله تعالی :

"من کان يرجو لقاء‌الله فان اجل‌الله لات و هوالسّميع العليم‌". (سوره عنکبوت، آيه ٥.)

و قوله تعالی :

"‌والّذين کفروا بآيات‌الله و لقائه اولئک يئسوا من رحمتى و اولئک لهم عذاب اليم‌". (سوره عنکبوت، آيه ٢٣)

امّا ذات خدا ناديدنى است. نه‌تنها خدا را نمى‌توان ديد بلکه چنانکه گفتيم به ذات وى در مقام حقّ مطلق نمى‌توان راه يافت. او را چنانکه اوست نمى توان شناخت. اين است که براى حفظ توحيد و تنزيه و تقديس، مقصود از لقاى خدا را لقاى مظهر امر او در هر زمان بايد دانست. نه‌خدا را بدين جهان مى‌توان فرود آورد تا انسان به ديدار او نائل آيد و نه انسان را در هر جهانى به مقامى مى توان فرا برد که ناديدنى را ببيند يا ناشناختنى را بشناسد. پس اين ديدار را معنى ديگرى است و آن معنى جز اين نيست که خدا را در خلق او، و البتّه در اعلی مرتبه خلق او و مظهر امر اوست، بتوان ديد، و اين ديدار را که ديده آدمى در ظاهر و باطن بدان سوى آن راهى ندارد. ديدار پروردگار دانست.

راستى چه مى توان گفت؟ از يک سوى به لقاى خدا موعوديم، از سوى ديگر خود را از مقام او که مقام حقّ است چنان دور مى‌بينيم که چنين امرى را ممکن نمى‌شماريم. اگر لقاء‌الله را تجلّى خدا در ذات او بنگاريم، کسى را از عالم خلق بدين مقام راهى نيست. امّا اگر به تجلّى خدا در ماسواى او تعبير کنيم، پيداست که برترين مرتبه اين تجلّى در مظاهر امر اوست.

اهل بهاء مى‌گويند که لقاى خدا در عالم حقّ ميسّر نيست، چه اگر به چنين قولی قائل باشند يا خداى متعال را از علوّ تنزيه فرو آورده يا انسان را به ساحت جلال او فرا برده‌اند، و اين هردو منافى توحيد است. امّا اگر اين لقاء در عالم خلق باشد، ناگزير در اعلی مراتب خلق که مقام عصمت و طهارت و عزّت است در پى آن بايد رفت، يعنى لقاى او لقاى مظهر امر اوست. اين امر به هر صورت صادق است، خواه لقاء‌الله را به ديدار ظاهر و به ديده ظاهربين بگيريم، خواه اين مقام را به معنى وصول و ادراک و عرفان بشماريم.

بنا بر آنچه گفتيم لقاى او لقاى مظهر امر او در عالم خلق است، نه ديدار ذات ناپيداى او در عالم حقّ.

قوله تعالی :

"‌هر نفسى که به اين انوار مضيئه ممتنعه و شموس مشرقه لائحه در هر ظهور موفّق و فائز شد. او به لقاء‌الله فائز است و در مدينه حيات ابديه باقيه وارد‌". (کتاب ايقان، ص ١١١)

و قوله تعالی :

"‌تفکّر در اصحاب عهد نقطه فرقان نما که چگونه از جميع جهات بشريّه و مشتهيات نفسيّه به نفحات قدسيّه آن حضرت پاک و مقدّس گشتند و قبل از همه ارض به شرف لقاء که عين لقاء‌الله بود فائز ... و حال همان ثبوت و رسوخ و انقطاع را بعينه ملاحظه فرما در اصحاب نقطه بيان راجع شده‌". (کتاب ايقان، ص ١٢٤)

"‌بصر سرّ و شهادت را از توجّه بما سوى‌الله پاک و مقدّس نموده تا به جمال او در هر ظهور فائز شويد و به لقاى او که عين لقاء‌الله است مرزوق گرديد و اين است قول حقّى که سبقت نگرفته او را قولی و از عقب در نيايد او را باطلی‌". (لوح حمد مقدّس از عرفان ممکنات، مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٣١٥)

و قوله تعالی :

"‌در جميع کتب الهى وعده لقاء صريح بوده و هست و مقصود از اين لقاء لقاء مشرق آيات و مطلع بيّنات و مظهر اسماء حسنى و مصدر صفات علياى حقّ جلّ جلاله است. حقّ بذاته و بنفسه غيب منيع لايدرک بوده. پس مقصود از لقاء لقاء نفسى است که قائم مقام اوست مابين عباد و از براى او هم شبه و مثلی نبوده و نيست. چه اگر از براى او شبه و مثلی مشاهده شود کيف يثبت تقديس ذاته و تنزيه کينونته عن الاشياء و الامثال. بارى در مقامات لقاء و تجلّى در کتاب ‌ايقان‌ نازل شده آنچه که منصفين را کفايت نمايد‌". (لوح خطاب به شيخ محمّد تقى اصفهانى، معروف به آقانجفى، ص ٨٧)

و قوله تعالی :

"‌چون ابواب عنايت مفتوح مى‌گرديد و غمام مکرمت مرتفع و شمس غيب از افق قدرت ظاهر مى‌شد، جميع تکذيب مى‌نمودند و از لقاى او که عين لقاء‌الله است احتراز مى‌جستند".(کتاب ايقان، ص ٣)

و قوله تعالی :

"‌منتهى فيض الهى که براى عباد مقدّر شده لقاء‌الله و عرفان اوست که کلّ به آن وعده داده شده‌اند و اين نهايت فيض فيّاض قدم است براى عباد او و کمال فضل مطلق است براى خلق او که هيچيک از اين عباد به آن مرزوق نشدند و به اين شرافت کبرى مشرّف نگشتند و با اينکه چقدر از آيات منزله که صريح به اين مطلب عظيم و امر کبير است، معذلک انکار نموده‌اند و به هواى نفس خود تفسير کرده‌اند، چنانچه مى فرمايد: ‌‌والّذين کفروا بآيات‌الله و لقائه اولئک يئسوا من رحمتى و اولئک لهم عذاب اليم‌‌ جميع اين آيات مدلّه بر لقاء را که حکمى محکم‌تر از آن در کتب سماوى ملحوظ نگشته انکار نموده‌اند و از اين رتبه بلند اعلی و مرتبه ارجمند ابهى خود را محروم ساخته‌اند. و بعضى ذکر نموده‌اند که مقصود از لقاء تجلّى‌الله است در يوم قيامت و حال آنکه اگر گويند تجلّى عام مقصود است، اين امر در همه اشياء موجود است چنانچه از قبل ثابت شد ... و اگر گويند مقصود تجلّى خاصّ است. آن هم اگر در عين ذات است در حضرت علم ازلاً چنانچه جمعى از صوفيه اين مقام را تعبير به فيض اقدس نموده اند. بر فرض تصديق اين رتبه، صدق لقاء براى نفسى در اين مقام صادق نيايد، لاجل آنکه اين رتبه در غيب ذات محقّق است و احدى به آن فائز نشود. ‌‌السّبيل مسدود و الطّلب مردود‌‌ افئده مقرّبين به اين مقام طيران ننمايد تا چه رسد به عقول محدودين و محتجبين. و اگر گويند تجلّى ثانى است که معبّر به فيض مقدّس شده، و اين مسلّماً در عالم خلق است، يعنى در عالم ظهور اوّليه و بروز بدعيّه و اين مقام مختصّ به انبياء و اولياى اوست چه که اعظم و اکبر از ايشان در عوالم وجود موجود نگشته چنانچه جميع بر اين مطلب مقرّ و مذعنند‌". (کتاب ايقان، ص ١٠٧ \_ ١١٠) مفاد آيه شريفه منقوله (آيه ٢٣، سوره عنکبوت) اين است : کسانى که به آيات خدا و لقاى او کافر شوند. از رحمت او مأيوسند و آنان را عذابى دردناک در پى است.

تبيين مرکز ميثاق را از اين آيات بيّنات در يکى از الواح عربى بايد خواند (١) و آنگاه با رجوع به تاريخ ملل و نحل به اين نکته پى برد که بحث در باره رؤيت خدا را که اينهمه اوراق در کتب اوايل و اواخر به بحث در باره آن اختصاص يافته‌است و در اين معرکه هراس‌انگيز محنت‌خيز خونها ريخته و تازيانه‌ها زده و زندانها انباشته‌اند، چگونه مى‌توان به بيانى ساده و آسان در آورد که هر عقلی دريابد و هر دلی بپذيرد. رؤيت خدا در روز واپسين موعود همه اديان است، رؤيت ذات ممکن نيست و آنچه امکان دارد و صادق مى‌آيد و محقّق مى‌شود، ادراک تجلّى خدا در اشرف خلق او در يوم موعود است. و اگر چنين نگوئيم يا تنزيه خدا را از ميان برده و اعتقاد را به شرک آلوده‌ايم، يا با انکار لقاى خدا يأس از رحمت او يافته و راه کفران سپرده‌ايم.

تصّور نشود که تنها لقاى يکى از مظاهر امر را لقاى خدا مى‌انگاريم، بلکه جمله آنان را مظهر تجلّى خدا مى‌شماريم و در مقام توحيد، به حکم کتاب خدا، فرقى در ميان رسل نمى‌گذاريم، ديدار همه آنان را ديدار خدا مى خوانيم و با لقاى آنان خود را به لقاى خدا فائز مى‌دانيم.

قوله تعالی :

"‌... جميع اين صفات از ظهور اين جواهر احديّه ظاهر و هويداست و اين صفات مختصّ به بعضى دون بعضى نبوده و نيست، بلکه جميع انبياى مقرّبين و اصفياى مقدّسين به اين صفات موصوف و به اين اسماء موسومند". (کتاب ايقان، ص ٧٧ \_ ٧٨)

و قوله تعالی :

"‌ناظر به ايّام قبل شويد که چقدر مردم از اعالی و ادانى که هميشه منتظر ظهورات احديّه درهياکل قدسيّه بوده‌اند. به قسمى که در جميع اوقات و اوان مترصّد و منتظر بودند و دعاها و تضرّع‌ها مى‌نمودند که شايد نسيم رحمت الهيّه بوزيدن آيد و جمال موعود از سرادق غيب به عرصه ظهور قدم گذارد و چون ابواب عنايت مفتوح مى گرديد و غمام مکرمت مرتفع و شمس غيب از افق قدرت ظاهر مى‌شد. جميع تکذيب مى‌نمودند و از لقاى او که عين لقاء‌الله است احتراز مى‌جستند...‌". (کتاب ايقان، ص ٣)

و هم به سبب غفلت از همين معنى بود که ختم نبوّت را دليل بر ختم ظهورات الهيّه و نهايت تشريع اديان دانستند. يعنى اگر لقاء‌الله را به معنى صحيح آن که لقاى شارع شرع جديد و مظهر امر بديع باشد مى‌گرفتند، چگونه ميسّر مى‌شد که با وجود تصريح به لقاء موعود در "‌قرآن‌" مجيد و نزول آيات متواتره در اين مورد و نهى از انکار لقاء و تعبير آن به يأس از رحمت خدا، منکر ظهور ديگرى بعد از رسول اکرم باشند ولو نام نبى بر خويشتن نگذارد و يا خود را به وصف رسالت موصوف نسازد.

قوله تعالی :

"‌در کتاب مبين ربّ‌العالمين بعد از ذکر ختميّت، فى قوله تعالی : ‌ولکن رسول‌الله و خاتم‌النّبيين‌‌ جميع ناس را به لقاى خود وعده فرموده چنانچه آيات مدلّه بر لقاى آن مليک بقاء در کتاب مذکور است و بعضى از قبل ذکر شده. و خداى واحد شاهد مقال است که هيچ امرى اعظم از لقاء و اصرح از آن در فرقان ذکر نيافته. فهنيئاً لمن فاز به فى يوم اعرض عنه اکثرالنّاس کما انتم تشهدون. معذلک به حکم اوّل از امر ثانى معرض گشته‌اند با اينکه حکم لقاء در يوم قيام منصوص است در کتاب. و قيامت هم به دلائل واضحه ثابت و محقّق شد که مقصود قيام مظهر اوست بر امر او. و همچنين از لقاء لقاى جمال اوست در هيکل ظهور او. اذ انّه لا تدرکه‌الابصار‌و هو يدرک الابصار"‌.‌(کتاب ايقان، ص ١٣١ \_ ١٣٢)

تجديد تأکيد در تنزيه غيب منيع

توجّه بايد داشت که جمال قدم پس از اينکه در اين آيات بيّنات فرمود که لقاى موعود در قرآن مانع از اين است که به ختم تشريع شرايع قائل شويم، زيرا لقاى خدا جز لقاى مظاهر امر او که تشريع شرايع مى‌کنند معنى ديگرى ندارد، در ختام کلام به سياق ساير آيات به لحن اکيد بيان داشت که مقصود از اينکه لقاى خدا را لقاى صاحب امر و شارع دين مى‌دانيم اين است که ذات حقّ را در مقام تقديس و تنزيه نگاه داريم، چون ذات او در مقامى است که "‌لاتدرکه الابصار و هو يدرک الابصار " و چون قصد صاحب امر اين باشد که همواره در حفظ تنزيه ذات خدا اصرار فرمايد، چه نيکوتر از آنکه ما نيز از تکرار اين معنى ابا نکنيم و در ختام اين مطلب چند کلمه ديگر از سخنان مشک افشان او را بياوريم تا رفع شبهه‌حلول زيب‌اين‌دفتر‌مختصر‌در‌همه فصول و ابواب آن باشد.

قوله تعالی :

"‌قل : انّ‌الله کان مقدّساً عن المجىء و النّزول و هو الفرد الصّمد الّذى احاط علمه کلّ من فى‌السّموات و الارض و لن يأتى بذاته و لن يعرف بانيّته و لن يدرک بصفاته و الّذى يأتى هو مظهر نفسه کما اتى بالحقّ باسم علی و جمعتم عليه بمخاليب البغضاء و افتيتم عليه يا معشرالعلماء و ما استحييتم عن الّذى خلقکم و سوّاکم". (سورة‌الصّبر، منقول از رساله ايام تسعه، ص ٢٧٣ \_ ٢٧٤) مفاد آيه شريفه را به زبان فارسى مى‌توان چنين بيان کرد: بگو خدا برتر از آن است که فرود آيد. او فرد است، صمد است، علم او هرآنچه را که در آسمان و زمين جاى دارد، فرا گرفته‌است. به ذات خود هرگز نخواهد آمد. به وجود خود شناخته نخواهد شد و به صفات خود ادراک نخواهد گرديد. آنکه مى‌آيد مظهر نفس اوست، چنانکه به نام علی (علىّ اعلی يا نقطه اولی) آمد و بر حقّ بود. شما جماعت علماء چنگال کينه تيز کرديد، بر وى گرد آمديد و از آنکه شما را بيافريد و بياراست حيا ننموديد.

و‌در تبيين همين گونه آيات است که‌حضرت عبدالبهاء مى‌فرمايد:

"‌اگر گفته شود که مرايا مظاهر آفتابند و مطالع نيّر اشراق، مقصود اين نيست که آفتاب از علوّ تقديس تنزّل نموده و در اين آئينه مجسّم گشته و يا آنکه آن حقيقت نامحدود در اين مکان مشهود محدود گرديده، استغفرالله عن ذلک، اين اعتقاد طائفه مجسّمه است‌". (خطابات عبدالبهاء ج ١، ص ٥٩ \_ ٦٠)

و نيز مى‌فرمايد:

"‌حقيقت مسيحيّه يک آئينه صاف شفّافى بوده که در نهايت لطافت و پاکى بود. لهذا شمس حقيقت ذات الوهيّت در آن آئينه تجلّى فرمود و نورانيّت و حرارتش در آن نمودار گشت. اما شمس از علوّ تقديس و سماء تنزيه تنزّل ننمود و در آئينه منزل و مأوى نکرد، بلکه بر علوّ و سموّ خود باقى و برقرار است ولی در آئينه به جمال و کمال جلوه نمود و آشکار گشت‌". (مفاوضات عبدالبهاء، فقره "کز‌" ص ٨٦ \_ ٨٧)

و نيز مى‌فرمايد:

"‌مقصد اين نيست که آفتاب حقيقت از علوّ تقديس خود نزول کرده و داخل در اين آئينه شده زيرا دخول و خروج از خصائص اجسام است و حقيقت الوهيّت مقدّس از اين اوصاف. بلکه مقصود اين است که انوار شمس حقيقت در مظاهر الهيّه در نهايت جلوه و ظهور است. اين است حقيقت بيان الوهيّت". (خطابات عبدالبهاء ج ١، ص ٥٩ \_ ٦٠)

و نيز مى‌فرمايد:

"‌حقيقت انسانيّه محيط بر جميع کائنات است و اشرف موجودات، علی الخصوص فرد کامل آن. فرد کامل به منزله آئينه است، در نهايت لطافت و صفا و مقابل شمس حقيقت، لهذا نور ربوبيّت کمالات الهيّه در اين مرآت صافيه به اشدّ ظهور واضح و آشکار. حال اگر بگوئيم در اين آئينه آفتاب است، مقصد آن نيست که آفتاب از علوّ تقديس خويش نزول نموده و در اين آئينه حلول کرده زيرا اين محال است. قلب ماهيّت ممکن نه : قديم حادث نگردد و حادث قديم نشود، بلکه آن حىّ قديم تجلّى در اين آئينه نموده و حرارت و انوارش تابيده و در نهايت جلوه و ظهور است‌". (خطابات عبدالبهاء ج ١، ص ٢٨ \_ ٢٩)

و نيز مى‌فرمايد‍:

"‌اين مظاهر مقدّسه که انبياء هستند مانند مرآتند و حقيقت الوهيّت مانند آفتاب که در اشدّ اشراق بر آنها مى‌تابد و مرايا استفاضه از آن شمس حقيقت مى‌نمايند، لکن آفتاب از علوّ خود نزول ننموده و در مرايا دخول نکرده. نهايت مرايا در نهايت صفا و قابليّت و استعداد است. مرايا از عالم ارض است و حقيقت الوهيّت از روى تقديس است. هرچند حرارت آفتاب مى‌تابد، و مرايا از آن استفاضه‌مى‌نمايند‌و‌کلّ از‌او حاکى، لکن شمس از‌علوّ تقديس خود نزول ننمايد و حلول نکند‌" (خطابات عبدالبهاء ج ٢ ، ص ٥٠ \_ ٥١)

و نيز مى‌فرمايد :

"‌... حضرت مسيح مى‌فرمايد "‌الاب فى الابن‌" ... مقصد اين نيست که آفتاب از آسمان تنزّل کرده ... حقيقت الوهيّت را صعود و نزولی نيست، دخول و خروجى نيست، مقدّس از زمان و مکان است هميشه در مرکز تقديس است، زيرا تغيير و تبديل از براى حقيقت الوهيّت‌نيست. تغيير و‌تبديل و انتقال از حالی به حالی از خصائص حقيقت‌‌حادثه‌است‌".‌(خطابات عبدالبهاء، ج ٢، ص ١٣١ \_ ١٣٢)

و نيز مى‌فرمايد:

"‌... فيض الوهيّت محيط است، انوار الوهيّت ساطع و صفات الوهيّت ظاهر و باهر. حقائق مقدّسه انبياى رحمانيّه بمنزله آئينه در نهايت لطافت و صفا در مقابل شمس حقيقتند. لهذا شمس حقيقت به انوار و حرارتش در آن آئينه ظاهر و باهر، و کمالاتش جلوه نمايد ... مقصد ما آن نيست که آفتاب از اعلی درجه تقديس تنزّل کرده و آمده و در اين آئينه منزل نموده، زيرا اين مستحيل است، آفتاب را منزلی نيست، هميشه در مرکز تنزيه بوده‌است ... پس معلوم شد که حقيقت الوهيّت مقدّس از نزول و صعود است ولکن فيض ابدى آفتاب در اين آئينه صافى لطيف ظاهر و عيان است، و آئينه مى گويد که آفتاب در من است ... اين است که حضرت مسيح مى‌فرمايد که پدر در پسر است ... اين است معنى توحيد‌". (خطابات عبدالبهاء، ج ٢، ص ٢٨٢ \_ ٢٨٣)

و نيز مى‌فرمايد:

"‌اگر آفتاب موجود در آئينه بگويد من شمسم، صادق است. و اگر بگويد نيستم صادق است. اگر شمس با تمام جمال و جلال و کمالش در اين آئينه صافيه ظاهر و باهر شود، تنزّل از عالم بالا و سموّ مقام خود ننموده و در اين آئينه حلول ننموده بلکه لم يزل هميشه در علوّ تقديس و تنزيه خود بوده و خواهد بود و جميع کائنات ارضيّه بايد مستفيض از آفتاب باشند، زيرا وجودش منوط و مشروط به حرارت و ضياء آفتاب ... اگر از آفتاب محروم ماند محو و نابود گردد. اين معيّت الهيّه است که در کتب مقدسه مذکور است: ‌‌انسان بايد باخدا باشد‌‌‌" (مکاتيب عبدالبهاء ج ٣، ص ٣٧٩ \_ ٣٨٠)

و نظائر اين بيانات را در موارد بسيار از خطابات و مکاتيب و رسائل و مفاوضات آن حضرت مى‌توان يافت. (از .جمله خطابه عربيّه مندرجه در خطابات عبدالبهاء، ج ١، ص ٧ \_ ٨ "‌و اذا قلنا انّ شمس الحقيقة اشرقت بانوارها ...‌" و مفاوضات عبدالبهاء فقره‌"‌لز‌" ص ١١٣)

موقف اهل سلوک و حقيقت عرفان

چون سخن بدين مقام رسيد عطف نظر به اهل عرفان بايد کرد، تقريباً در بين همه اقوام و امم کسانى بوده‌اند که خود را اصحاب طريقت ناميده‌اند، به سير و سلوک در راه شناخت خدا آغاز کرده‌اند و بر آن بوده‌اند که سرانجام از اين راه به حقّ ملحق مى‌شوند. وصال محبوب لايزال را که نهايت آمال است تحصيل مى‌کنند، خدا را مى‌بينند، به وى مى پيوندند و او را در بر مى‌گيرند تا آنجا که جدائى از ميانه خلق و حقّ بر مى‌افتد، خلق به حقّ مى‌رسد و وحدت مطلق پديد مى‌آيد.

البتّه پيمودن اين راه رسومى دارد، آداب و اعمال مى‌خواهد. بايد در پى راهنماى منزل‌شناسى به راه افتاده از وادى‌ها گذشت، عقبات را پشت سر گذاشت. تا آنجا که امکان دارد چشم از عالم امکان و لذائذ بى اعتبار و شؤون ناپايدار آن فرو بست. به رياضت اخلاقى و معنوى که حتّى در مسلک بعضى از اصحاب طريقت و در نزد بعضى از اقوام و ملل با تحمّل مشقّات بدنى و قبول حرمان از بسيارى از لذائذ جسمانى هم توأم مى‌شود، تن در داد. امتحاناتى در اين سفر دشوار پيش مى‌آيد و غرائبى درهر منزل رخ مى‌گشايد. سالک صادق با چهره گشاده و گردن افراخته در اين راه همچنان پيش مى‌رود و بر همه دشوارى‌ها پيروز مى‌شود. چشم از جهان و جهانيان فرو مى‌بندد، دل به دلدار مى‌دهد. هرآنچه او را از دوست دور سازد و از يار به غفلت اندازد، پشت سر مى‌نهد و با اين سير عملی معنوى که همراه با تأمّل و انجذاب و اشتياق است، بى‌آنکه حاجت به استدلال افتد و کارى از عقل بلفضول بى‌مايه کارافزاى برآيد، آدمى از قيد تعلّق به عالم خاک رهائى مى جويد و در فضاى جانفزاى عالم معنى پر مى‌گشايد و تا بدانجا فرا مى‌رود که به کشف وجود مطلق نائل آيد و ديده به ديدار دوست روشن دارد.

در اين مقام وجود محدود او، بدان سبب که از اين جهان گسسته و قيود آن را شکسته‌است، زائل مى شود. شخص او از ميان مى‌رود و تنها دوست اوست که با وى و در وى و به جاى وى پايدار مى‌ماند. پس اگر خدا را از راه عقل جزئى نظرى نمى‌توان شناخت، با سلوک عرفانى در طريق عشق معنوى مى توان بدو راه جست، به کشف سرّ پنهان دست يافت و به فناى وجود محدود خويشتن که لقاى خداى ذوالمنن جز آن نيست، نائل آمد.

حقائق عرفان با همه جلال و جمال و کمال آن در امر بهائى جلوه کرده و در بسيارى از آثار جمال قدم آياتى در غايت بلاغت نازل شده که اشاراتى در نهايت حلاوت به سلوک عرفانى دارد. گذشته از اين اشارات بعضى از الواح مبارکه اختصاص به شرح مقامات معنوى عرفاء و ذکر احوال روحانى اهل طريقت يافته‌است. با منع رياضت و مشقّت و ترغيب به سعى و همّت و وضع قواعد نظم ادارى که مستلزم توجّه به شؤون مادّى اين جهان و اجتناب از تحقير و تخفيف آن است، سلوک در طريق عرفان را نيز تصديق و تأييد کرده‌اند. اصول و فروع طريقت را بر شمرده‌اند. حقائق معانى اين مقامات عاليه را روشن ساخته‌اند. رسوم و آداب و شروط کسانى را که در اين راه قدم مى‌نهند و به اين کار دشوار تن در مى‌دهند. باز گفته‌اند. در کتاب ‌"‌ايقان‌" بنگريد تا ببينيد قلم اعلی با چه شورى به جنبش در مى‌آيد و شخص مجاهد را که اراده سلوک دارد برادر خود مى‌نامد‍(٢) و از او مى‌خواهد تا گوش دل بگشايد و آنچه بر وى لازم است از زبان دلدار بشنود، و لوازم اين سفر را يکايک فرو مى‌خواند.

در "جواهرالاسرار" به لغت عرب و در "‌هفت وادى‌" و "‌چهار‌وادى‌" به زبان ايران مراحلی را که اهل عرفان بايد از آنها بگذرند فرا مى‌نمايد (٣). دست سالک را مى گيرد و از هر وادى به وادى ديگر مى‌برد. اسم منزل را مى گويد و رسم راه را مى‌آموزد. "‌طالب‌" را "‌عاشق " مى‌کند، عاشق را به وادى "‌معرفت‌" مى‌کشاند. از وادى معرفت به مقام "‌توحيد‌" فرا مى‌برد، در پايان وادى توحيد او را از هرچه جز دوست باشد "‌مستغنى " مى‌سازد و آنگاه به ‌"‌حيرت " فرو مى‌اندازد تا سرانجام به منزل "‌فناى " مطلق رساند.

چون بر خود لازم گرفته‌است که جز به لسان قوم سخن نگويد کلام را بر حسب ظاهر از حدود کلماتى که متداول در بين اهل سلوک است فراتر نمى‌برد. مطالب را به زبان خود آنان ادا مى کند و فى‌المثل هر وادى را به همان نامى که پيش از او اهل عرفان ناميده‌اند مى‌خواند (مثلاً در "‌منطق‌الطّير " شيخ عطّار) تا اينان را سخن آشنا به گوش رسد و آنچه را مى شنوند تا آنجا که مى توانند دريابند و با الفاظ کتاب خدا بيگانه نباشند.

امّا دقّت وافى لازم است که سالک مجاهد دريابد که اگر قصد قبول تعليمات قلم اعلی نمايد، حقّ خروج از حدّ خويشتن ندارد و نمى‌تواند بر خلاف آنچه تاکنون پنداشته‌اند مدّعى وصول به حقّ مطلق باشد و شهود جمال ازل را در عالم غيب انتظار برد. طريقى که در آن رهسپار است سبيل عرفان مظهر امر الهى در عالم ظاهر است، و هفت وادى سلوک جز مراحل سير او به مقام قبول شارع امر جديد و تصديق کتاب او نيست. آنچه او مى تواند شناخت همين است و نه‌تنها او بلکه هيچ عارف کامل ديگر جواز خروج از عالم خلق ندارد. شهود حقّ مطلق و لقاى خداى ناپيدا دست نمى‌دهد و آدمى را فناى تامّ از وجود محدودى که مقتضاى مخلوق است، حاصل نمى‌شود و ارتقاء از عالم شهادت به عالم غيب و وصال جمال متعال ممکن نمى‌آيد. به زبان ساده بگوئيم انسان نه‌تنها خدا نمى‌شود، بلکه خدا را چنانکه خود اوست نه‌ مى‌بيند و نه مى‌شناسد.

همه مراحل سلوک عرفانى، چنانکه گفته شد، منازلی است که شخص عارف سالک بايد بپيمايد تامظهر امر او را در عالم خلق در هر زمان به ديده دل و جان ببيند. در اين طريقت مجاهدت کند، از صراط بگذرد و به جنّت لقاء نائل شود. اين راه او را به شهر خدا مى‌رساند و شهر خدا جز کتاب او در هر زمان که محلّ تجلّى حقيقت امر اوست، نمى تواند بود. بنابراين اهل عرفان نيز مانند اصحاب اديان حدّ بلوغشان معرفت مظاهر الهيّه است تا تنزيه ذات غيب و بقاى او در علوّ امتناع خود، به اصطلاح اهل بهاء همچنان محفوظ ماند و عرفان بهائى، با وجود مشابهت در حقايق و مشارکت در الفاظ از دعاوى اهل تصوّف متمايز باشد.

قوله تعالی :

"‌بعد از تحقّق اين مقامات براى سالک فارغ و طالب صادق ... بشير معنوى به اشارات روحانى از مدينه الهى چون صبح صادق طالع شود... و عنايات و تأييدات روح‌القدس صمدانى حيات تازه جديد مبذول دارد ... اگر سالک سبيل هدى و طالب معارج تقى به اين مقام بلند اعلی واصل گردد، رائحه حقّ را از فرسنگهاى بعيده استنشاق نمايد‌... و از اثر آن رائحه به مصر ايقان حضرت منّان وارد شود و بدايع حکمت حضرت سبحانى را در آن شهر روحانى مشاهده کند و جميع علوم مکنونه را از اطوار ورقه شجره آن مدينه استماع نمايد ... و اين مدينه در رأس هزار سنه او ازيد او اقلّ تجديد شود و تزيين يابد ... و آن مدينه کتب الهيّه است در هر عهدى. مثلاً در عهد موسى "‌تورات‌" و در زمن عيسى "‌انجيل‌" و در عهد محمّد رسول‌الله "‌فرقان " و در اين عصر "‌بيان‌" و در عهد من يبعثه‌الله کتاب او که رجوع کلّ کتب به آن است". (کتاب ايقان، ص ١٥١ \_ ١٥٤)

و قوله تعالی :

"‌اى سلمان آنچه عرفاء ذکر نموده‌اند جميع در رتبه خلق بوده و خواهد بود، چه که نفوس عاليه و افئده مجرّده هرقدر در سماء علم و عرفان طيران نمايند. از رتبه ممکن و ما خلق فى انفسهم بانفسهم تجاوز نتواند نمود‌". (لوح سلمان، مجموعه الواح چاپ مصر، ص ١٤٣ \_ ١٤٤)

و قوله تعالی :

"‌اى سلمان سبيل کلّ به ذات قدم مسدود بوده و طريق کلّ مقطوع خواهد بود. و محض فضل و عنايت شموس مشرقه از افق احديّه را در بين ناس ظاهر فرموده و عرفان اين انفس مقدّسه را عرفان خود قرار فرموده. من عرفهم فقد عرف‌الله و من سمع کلماتهم فقد سمع کلمات‌الله و من اقرّبهم فقد اقرّ بالله و من اعرض عنهم فقد اعرض عن‌الله‌". (لوح سلمان، مجموعه الواح چاپ مصر، ص ١٤٤ \_ ١٤٥)

و قوله تعالی:

"‌عرفان موجودات و وصف ممکنات از اوّل لا اوّل الی آخر لا آخر راجع به اين مقام بوده و احدى را از اين مقام بلند اعلی که مقام عرفان و لقاى آن شمس احديّت و آفتاب حقيقت است تجاوز و ارتقاء ممکن نه، چه که وصول به غيب لايدرک بالبديهه محال و ممتنع بوده. پس تموّجات آن بحر باطن در ظاهر اين ظهور سبحانى مشهود و اشراقات آن شمس غيب از افق اين طلوع قدس صمدانى من غير اشاره طالع و ملحوظ ". (لوح حمد مقدّس، مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٣١٢)

"‌جميع مقامات لانهايه عرفان و منتهى ثمره وجود انسان وصول و بلوغ به اين رتبه بلند اعلی و مقام ارجمند ابهى بوده ... اين است تمام رستگارى و اصل آن و حقيقت فوز و مبدأ و منتهاى آن‌". (لوح حمد مقدّس، مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٣١٣)

و قوله تعالی :

"‌انّ اعلی عرفان العارفين و بلوغ البالغين يرجع الی خلقه الّذى خلق بقوله ‌‌کن فيکون ‌ و کلّ ما سويه مخلوق بامره و منجعل بارادته و ساجد لطلعته و خاصع لحضرته و کلّ عنده فى لوح محفوظ ". (ص ٩٨ \_ ٩٩، مجموعه آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات) مفاد قسمتى از بيان مبارک اين است : عالی ترين درجه عرفان عرفاء و بلوغ بالغين به خلق او راجع است و هرچه جز اوست مخلوق کلمه اوست ...‌الخ.

و قوله تعالی:

"‌و ان ما يعرفه العارفون فى اعلی مقاماتهم و ان ما يبلغه البالغون فى اقصى مراتبهم هو عرفان آية تجلّيه ... ارسل الرّسل نفسه ... و هذا مبلغ العارفين فى منتهى معارجهم ان انتم من العالمين و ما قدّر‌الله فوق ذلک لاحد نصيب و لا لنفس سبيل اليه و هذا ما کتب علی نفسه الحقّ ان انتم من العارفين‌". (لوح مدينه توحيد، مائده آسمانى، ج ٤، ص ٣١٤ \_ ٣١٥) و مفاد قسمتى از بيان مبارک به زبان فارسى چنين است: آنچه عارفان در عالی ترين مقامات خود بدان فرا مى‌‌رسند عرفان آيه تجلّى اوست. پيمبران را از سوى خود فرستاد و کتاب بر ايشان فرود آورد و شناخت ايشان را شناخت خود شمرد. اين همان مقامى است که عارفان در نهايت مدارج سلوک مى‌توانند بدان بالغ شوند، امّا کسى را بهره‌اى از اين برتر يا بسوى او راه ديگر نيست.

و قوله تعالی :

"‌چون آن بحر قدم مستور دوست داشت که شناخته شود خلق فرمود خلق سموات و ارض را به کلمه مبارکه اوّليّه که از مشرق مشيّت مالک احديّه اشراق فرمود ... آن کلمه نفس ظهور بوده و خواهد بود و او بذاته مقدّس است از ظهور و بروز و صعود و نزول و ذکر و بيان و عرفان و شهود و عيان ... ". (ص ٥٨، مجموعه آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات)

و قوله تعالی:

"‌شکّى نبوده و نيست که ذات قدم با وصف غيبيّت مقدّس از ظهور و بروز بوده و احدى به آن فائز نشود مگر در ايّام ظهور مظهر الهى و منبع علوم ربّانى. هر نفسى به او فائز شد به لقاء‌الله فائز شده و اليوم شمس حقيقت در قطب زوال مشرق است و کوثر وصال جارى و سارى. اکثرى از آن محروم و لب‌تشنه و در تيه ضلالت متحيّر و سرگردان مشاهده مى‌شوند‌". (ص ٥٩، مجموعه آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات)

"‌اينقدر بدانيد که غيب مکنون ظاهر نشده و نمى‌شود مگر به مظهر ظهور، چه اگر مظاهر ظهور الهيّه و مشارق وحى ربّانيّه از کنز مخزون اخبار نمى‌دادند احدى مطلع نبود‌". (ص ٥٩، مجموعه آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات)

 و قوله تعالی:

"‌شکّى نبوده و نيست که مالک قدم اهل عالم را لاجل معرفت خود خلق فرموده و حديث ‌کنت کنزاً مخفياً‌‌ شاهد اين مقال است و هر عارف بصيرى شهادت مى دهد به اينکه ذات قدم لم يزل و لا يزال مقدّس از ظهور و بروز و عرفان ممکنات و منزّه از صور و هياکل و ادراک کائنات بوده و خواهد بود و احدى به عرفان او فائز نشود الاّ به مطلع آيات و مظهر بيّنات او‌". (ص ٥٩، مجموعه آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات)

و قوله تعالی:

"‌و چون ابواب عرفان و ادراک مسدود و منتهى رتبه عرفان عباد مردود، محض فضل و جود، سلطان وجود مظاهر احديّه و مطالع عزّ صمديّه را از افق انّنى انا الظّاهر فوق کلّ شىء ظاهر فرمود تا جميع ناس به عرفان آن شموس مشرقه از افق حقيقت به عرفان‌الله فائز شوند‌". (ص ٩٤، مجموعه آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات) و قوله تعالی:

"حمد مقصود عالم و معبود امم را لايق و سزاست که به کلمه عليا ارض و سماء را خلق فرمود و از عدم به وجود آورد لاجل عرفان ذات مقدّسش، و اين عرفان حاصل نشود الاّ به مشارق وحى و مطالع الهام و مصادر امر و مهابط علمش ... طوبى از براى نفسى که به حبل عرفانش تمسّک نمود و از ماسوايش منقطع گشت‌". (مجموعه اشراقات، ص ٢٩٢ \_ ٢٩٤)

و باکى نيست اگر يکى از بيانات مبارکه در رساله سير و سلوک که به "‌هفت وادى‌" معروف است و قبلاً در اين اوراق بدان استشهاد شد، در اين مقام تکرار گردد. قوله تعالی :

"مباد در اين بيانات رائحه حلول يا تنزّلات عوالم حقّ در عالم خلق رود و بر آن جناب شبهه شود زيرا که بذاته مقدّس است از صعود و نزول و از دخول و خروج ... نشناخته او را احدى و به کنه او راه نيافته نفسى ... منزّه است از ادراک هر مدرکى و متعالی است از عرفان هر عارفى ... بلی اين ذکرها که در مراتب عرفان مى‌شود، معرفت تجلّيات آن شمس حقيقت است که در مرايا تجلّى مى‌فرمايد‌". (هفت وادى، آثار‌قلم‌اعلی، ج ٣، ص ١١٤ \_ ١١٥)

شجره طور

و عجب از بعضى از عرفاء و حکماست که تجلّى حقّ را در خاک و سنگ و کوه و دشت و بيابان و زمين و آسمان مى‌پذيرند، اما چون فرد اشرف نوع انسان که در حدّ اکمل وجود در عالم خلق است، خود را جلوه‌گاه جمال جانان مى خواند، به شگفت اندر مى‌شوند و‌از قبول صدق کلام او تن در مى‌زنند. موسى بن عمران به نصّ صريح "‌قرآن‌" تجلّى الهى را در نار سدره سينا ديد و نداى خدا را از لابلاى شاخسارى به گوش جان شنيد. بقوله تعالی:

"‌فلّما قضى موسى الاجل و سار باهله آنس من جانب الطّور ناراً قال لاهله امکثوا انى آنست ناراً لعلی آتيکم منها بخبر او جذوةٍ من النّار لعلّکم تصطلون. فلّما اتيها نودى من شاطى الواد الايمن فى بقعة المبارکة من الشّجرة ان يا موسى انّى انا الله ربّ‌العالمين". (سوره قصص، آيه ٢٨ \_ ٣٠)

قلم اعلی در اشاره به اين واقعه مى‌فرمايد:

"‌در تجلّى و نداى سدره از براى ابن عمران تفکّر نمائيد. سبحان‌الله ... آنچه از شجر پذيرفتند از سدره وجود نمى‌پذيرند". (تجلّيات، مجموعه اشراقات، ص ٢٠٣ \_ ٢٠٥) و در مقام ديگر مى‌فرمايد:

"‌از قرار مذکور اين ايّام ابن باقر (شيخ محمّد تقى نجفى اصفهانى) ارض صاد (شهر اصفهان) حسب الامر حضرت سلطان در مدينه طا (شهر طهران) وارد و در يکى از مجالس گفته بايد سوره توحيد را ترجمه نمائيد و بر هريک از اهل مملکت بسپاريد تا کلّ بدانند حقّ لم يلد و لم يولد است و بابى‌ها به الوهيّت و ربوبيّت قائل. سبحان‌الله! آيا چه شده که ابن عمران در طور عرفان بعد از اصغاى ‌‌اننّى انا‌الله‌‌ از سدره مبارکه ذکرى ننمود و دفتر توحيد را ترجمه نفرمود؟ بارى اگر نفسى با او ملاقات نمايد از قول مظلوم بگويد: اتّق‌الله، نداى ناصح امين را به سمع فطرت بشنو، چون کليم آنچه را اصغاء نمود قبول فرمود، تو هم از سدره مبارکه انسان قبول نما. لعمرالله کلمه مبارکه انّنى انا الانسان نزد مظلوم اعظم است از جميع آنچه ادراک نموده‌اند‌".‌(مجموعه اشراقات، ص ٤٠)

و در مقام ديگر مى‌فرمايد:

"‌يا شيخ، علماى عصر در تجلّيات سدره بيان لابن عمران در طور عرفان چه مى‌گويند؟ آن حضرت کلمه را از سدره اصغاء نمود و قبول فرمود ولکن اکثرى از ادراک اين مقام محروم. چه که بما عندهم مشغول و از ما عندالله غافل‌". (لوح شيخ محمّد تقى اصفهانى، ص ٣٢)

البتّه توقّف در اين مطالب از علماى قشرى و فقهاى ظاهر‌بين شايد عجب نباشد وليکن از حکمائى که ذوق اشراق دارند و از عرفان دم مى‌زنند و زمين و زمان را مظهر تجلّى الهى مى‌شمارند. توقّف در اين مقامات انتظار نمى‌رود و ردّ ادّعاى مظهر اسماء و صفات موجب استغراب مى‌شود. حاج ملاّهادى سبزوارى غزلی سروده و در ضمن آن چنين فرموده‌است:

موسئى نيست که آواز اناالحقّ شنود

ورنه اين زمزمه درهرشجرى نيست که نيست

قلم اعلی چندين بار در بعضى از آثار به اين قول اشاره کرده و از جمله چنين فرموده‌است، قوله تعالی :

"‌در حکيم سبزوارى مشاهده کن. در ابيات خود شعرى ذکر نموده که از آن چنين مستفاد مى‌شود که موسائى موجود نه والاّ زمزمه انّى انا‌الله در هر شجرى موجود. در مقام بيان به‌اين کلمه تکلّم نموده و مقصود آن‌که عارف بالله به‌مقامى صعود مى‌نمايدکه چشمش به‌مشاهده انوار تجلّى منوّر و گوشش به اصغاء نداء او از کلّ شىء فائز. اين مقامات را حکيم مذکور حرفى ندارند، چنانچه اظهار نموده‌اند. اين مقام قول، ولکن مقام عمل مشاهده مى‌شود نداى سدره الهيّه را که بر اعلی البقعه مابين بريّه تصريحاً من غير تأويل مرتفع است و به اعلی النّداء کلّ را ندا مى‌فرمايد، ابداً اصغاء ننموده، چه اگر اصغاء شده بود به ذکرش قيام مى‌نمود. حال بايد بگوئيم که آن کلمه عاريه بوده و از لسانش جارى شده و يا از خوف ننگ و حبّ نام از اين مقام و تصديق آن محروم مانده. او عرف و ستر، او عرف و انکر". (مجموعه اقتدارات، ص ١١١ \_ ١١٢) آيه عربى که در ختام کلام آمده‌است، بدين معنى است: ياشناخت و‌پنهان داشت. يا از آن پس که شناخت. انکار کرد.

و در مقام ديگر چنين فرموده‌است، قوله تعالی:

"‌... حکيم سبزوارى گفته اذن واعيه يافت نمى‌شود و الاّ زمزمه سدره طور در هر شجر موجود. در لوح يکى از حکماء که از بسيط الحقيقة سؤال نموده، به حکيم مذکور مشهور خطاب نموديم (٤) اگر اين کلمه فى الحقيقه از تو بوده، چرا نداى سدره انسان را که از اعلی مقام عالم مرتفع است نشنيدى؟ اگر شنيدى و حفظ جان و خوف تو را از جواب منع نمود، چنين شخصى قابل ذکر نبوده و نيست و‌اگر‌نشنيدى‌از‌سمع‌محروم‌بوده‌اى. بارى در‌قول فخر عالمند‌و‌در‌عمل‌ننگ‌امم". (مجموعه اشراقات، ص ١١٦ \_ ١١٧).

توحيد و تحديد \_ ظهور کلّى الهى

قبلاً گفته شد (رجوع شود به صفحه ١٠٣) که همه شارعان اديان، يعنى آنان که وجودشان محلّ نزول وحى الهى است و واسطه حقّ و خلقند، مطلع اسماء و صفات الهيّه‌اند، تا آنجا که مى توان گفت خداى تعالی که به حکم کلام خود در "قرآن " مجيد "هوالظّاهر" را در شأن خود آورده‌است، در آنان ظاهر مى‌آيد. منتهى اين ظهور به معنى تجلّى است و مراد از آن حلول و نزول و هبوط خدا در عالم امکان نيست. از همين رو و در همين جاست که عرفان انبياء عرفان خداست و ديدار هرکدام از آنان لقاء‌الله است.

اگر مراد جز اين باشد و قصد شناختن حقّ از آن حيث که غيب

مطلق است به ميان آيد، يا بايد خدا را در حوزه ادراک قاصر و علم محدود خود جاى بخشيد يا خود را به عالم حقّ فرا برد و معنى خداشناسى را با دعوى خدائى به هم آميخت و اين هردو مخالف توحيد است.

اينک‌گوئيم‌که‌مظاهر‌الهيّه‌را‌دو‌مقام است:‌مقام‌توحيد‌و‌مقام تحديد.

مقام توحيد

در مقام توحيد يعنى از آن حيث که مشيّت اوّليه‌اند و کلمة‌الله و عقل اوّل و نخست آفريده خدا محسوبند. يا خود از آن جهت که به عالم حقّ منسوبند. حکم يک ذات و يک نفس و يک حقيقت دارند. مى توان همگى را به يک نام ناميد، به يک صفت ستود و در يک مقام دانست، زيرا که اينان مظهر امر حقّند و امر حقّ واحد صادر نمى‌شود. (چون قصد ورود در مباحث فلسفى نيست بسط مقال را در اينجا جائز نمى‌داند) اگر جز اين بگوئيم، يعنى مظاهر الهيّه را از آن حيث که صادر اوّل از حقّ مطلقند کثير بدانيم، کثرت را به ذات حقّ سرايت مى دهيم و بار ديگر دچار شرک مى‌شويم. ذکر مثال آنجا که ازجمال بى‌مثال سخن به ميان آيد روا نيست، وليکن در توضيح مقال، نخست استغفار مى‌کنيم، و آنگاه از بعضى از امثله دم مى‌زنيم.

ذات نور يکى بيشتر نيست، اگر چه در چندين چراغ که هريک را شدّتى در حدّ خويش است، ظاهر شود. حقيقت شخص يکى بيشتر نيست، ولو خود را در چندين آئينه که هرکدام او را از جهتى و به صورتى فرا نمايد‌ببيند. ماهيّت حرارت يکى بيشتر نيست، هرچند در هر آتشدانى به نسبت ظرفيّت آنها به درجات متعدّد پديدآيد. مظاهر الهيّه نيز حقيقت واحده‌اند ولو‌در‌هر زمانى، در هر شخصى، به هر نسبتى و به هر شدّتى ظاهر شوند. تشخّص مظاهر امر به روح انسانى و مقام بشرى آنان است، نه به کلمه الهيّه و امر الهى و روح قدسى که بدانان تعلّق مى گيرد. به همين سبب از اوّلی که آن را اوّل نيست تا آخرى که آخر ندارد نفوسى که به‌نام شارع دين خدا و مهبط وحى او ظاهر آيند، نفس واحده‌اند.

کلمة‌الله اختلاف نمى‌پذيرد، مشيّت اوّليه کثرت نمى‌يابد، امر حقّ تعدّد ندارد. از آدم تا خاتم، و به اصطلاح "انجيل" از الف تا ياء يکى بوده و هست و خواهد بود: "لا نفرّق بين احد من رسله" (سوره بقره، آيه ٢٨٥). در چنين مقامى لقاى يکى از آنان در يک زمان، لقاى جميع آنان در همه ازمنه است، يعنى لقاى امر واحدى است که صادر از حقّ واحد است و عرفان يکى از اديان در حکم عرفان حقايق جمله آنها از ابتداء تا انتهاء يا خود جايگزين عرفان خداست. قوله تعالی:

"اين مظاهر حقّ را دو مقام مقرّر است: يکى مقام صرف تجريد و جوهر تفريد. و در اين مقام اگر کلّ را به يک اسم و رسم موصوف نمائى، بأسى نيست چنانچه مى‌فرمايد: ‌لا نفرقّ بين احد من رسله‌‌ زيرا که جميع مردم را به توحيد الهى دعوت مى‌فرمايند و به کوثر فيض و فضل نامتناهى بشارت مى‌دهند ... اين طلعات مواقع حکم و مطالع امرند و امر مقدّس از حجبات کثرت و عوارضات تعدّد است. اين است که مى فرمايد: ‌و ما امرنا الاّ واحدة‌‌ (سوره قمر، آيه ٥٤) و چون امر واحد شد، البتّه مظاهر امر هم واحدند ... بارى ... اگر به نظر لطيف ملاحظه فرمائى همه را در يک رضوان ساکن بينى و در يک هوا طائر و بر يک بساط جالس و بر يک کلام ناطق و بريک امر آمر. اين است اتّحاد آن جواهر وجود و شموس غير محدود و معدود". (کتاب ايقان، ص ١١٨‍\_ ١٢٠)

و قوله تعالی:

"حاملان امانت احديّه که در عوالم ملکيّه به حکم جديد و امر بديع ظاهر مى شوند، چون اين اطيار عرش باقى از سماء مشيّت االهى نازل مى‌گردند و جميع بر اين امر مبرم ربّانى قيام مى فرمايند، لهذا حکم يک نفس و يک ذات را دارند، چه جميع از کأس محبّت الهى شاربند و از اثمار شجره توحيد مرزوق". (کتاب ايقان، ص ١١٨)

و قوله تعالی:

"مظاهر احديّه از جهتى متّحد و از جهتى به ظهورات مختلفه ظاهر. از آن جهت که کلّ از مشرق امر مشرق و من عندالله تکلّم نموده و کلّ به تبليغ ناس مأمور گشته‌اند، کلّ واحد بوده. اين است که مى‌فرمايد: ‌لا نفرقّ بين احد منهم‌‌... و اگر به ديده بصيرت ملاحظه نمائى، فوالله‌الّذى‌لااله‌الاّ‌هو، که کلّ را به حقيقت واحده و ظهور واحد و حرکت واحد و فعل واحد و شريعت واحده و اسم واحد و‌رسم واحد‌مشاهده نمائى ... آيا‌نديده‌اى که مى‌فرمايند اگر صدهزار مرتبه شمس طالع شود يک شمس بوده و خواهد بود و‌مى‌فرمايد همين قسم در‌مظاهر‌احديّه ملاحظه نمائيد. بدان که در تجلّى دو نظر ملحوظ ... به نظرى مکرّر و به نظرى غير مکرّر. و اين دو نظر منسوب به تجلّيات ظاهريّه ملکيّه است و نفس تجلّى در مقرّ خود مقدّس از اين دو نظر بوه و خواهد بود. ولکن ادراک اين مقام قدرى مشکل". (کتاب بديع، ص ١٥٢ \_ ١٥٤)

علاوه بر اين آيات و صدها نظايرى که دارد، و جملگى حاکى از وحدت مظاهر الهيّه به بيان کلّى است، در بعضى از آيات بعضى از مظاهر الهيّه را به اسم و رسم مذکور داشته و به وحدت آنان با يکديگر و با نفس خود تصريح فرموده‌اند.

قوله تعالی:

"تالله هذا لهو الّذى قد ظهر مرّة باسم روح، ثمّ باسم الحبيب، ثمّ باسم علی، ثمّ بهذاالاسم المبارک المتعالی المهيمن العلّى المحبوب". (لوح نصير، ص ١٩٦ مجموعه مصر) مفاد آيات مبارکه به زبان فارسى چنين مى شود: سوگند به خدا که اين همان کسى است که گاهى به نام عيسى روح‌الله، گاهى به نام محمّد رسول‌الله، گاهى به نام نقطه اولی و گاهى به اين اسم مبارک (جمال ابهى) ظاهر شده‌است.

و قوله تعالی:

"بگو اى قوم، قدرى بشعور آئيد و جمال علىّ اعلی را مرّة اخرى در هواء بغضاء معلّق مسازيد و روح را بر صليب غلّ مزنيد و يوسف الهى را بجبّ حسد مبتلا مکنيد و رأس مطّهر مبين را بسيف کين مقطوع مسازيد و ديار به ديار مگردانيد". (لوح نصير، ص ١٧٦ مجموعه لواح مصر)

و قوله تعالی:

"چه مى‌گوئيد(خطاب به اهل بيان) در نقطه اولی روح ما سويه فداه که مى‌فرمايند نقطه بيان بعينه همان نقطه فرقان است از قبل. و همچنين در جميع بيان که مى فرمايند من ظهر عين من يظهر و من يظهر عين من ظهر. و همچنين مى‌فرمايند انّنى ايّاه و انا هو ايّاى ...". (کتاب بديع، ص ١٥٢) مفاد کلمات عربى اواخر بيان مبارک اين است: کسى که ظاهر شد عين همان کسى است که ظاهر خواهد شد و کسى که ظاهر خواهد شد عين همان کسى است که ظاهر شد ... من اويم و او من است.

و قوله تعالی:

"يا قوم (خطاب به اهل بيان) انّى نفسه و هو نفسى ..." (کتاب بديع، ص ٢٠٦) مفاد آيه مبارکه به زبان فارسى چنين مى‌شود: اى مردم، او (نقطه اولی) خود من است و من خود اويم. و در تبيين همين آيات است که مولی‌الورى، عبدالبهاء مى فرمايد:

"در مظاهر ظهور سه مقام است: اوّل حقيقت جسمانيّه ... ثانى حقيقت شاخصه، يعنى نفس ناطقه ... ثالث ظهور ربّانى ... مقام ثالث نفس فيض الهى است، جلوه جمال قديم است و اشراق انوار حىّ قدير." (مفاوضات، فقره لط، ص ١١٦ \_ ١١٧).

و نيز مى‌فرمايند:

"مقام ثالث ظهور کلّى الهى و جلوه ربّانى کلمة‌الله است و فيض ابدى است و روح‌القدس است، آن نه اوّل دارد و نه آخر، چه که اوّليت و آخريّت بالنّسبه به عالم امکان است نه بالنّسبه به عالم حقّ. امّا عندالحقّ اوّل عين آخر است و آخر عين اوّل است ... حقيقت نبوّت کلمة‌الله و مظهريّت کامله است. بدايتى نداشته و نهايتى‌ندارد‌ولی‌اشراقش‌متفاوت". (مفاوضات، فقره لح، ص ١١٥).

لم يلد و لم يولد

شرح اين معنى، با استناد به آثار جمال قدم و بيانات مبيّن آيات روشن مى‌دارد که اهل بهاء چون مظاهر الهيّه را حقيقت واحده مى‌دانند، ظهور آنان را بى‌آغاز و بى‌انجام مى‌شمارند. جلوه واحدى، از اوّل لا اوّل، از عالم حقّ صادر شده‌است که در هر زمانى به يکى از نفوس مبارکه انسانيّه تعلّق مى‌گيرد تا واسطه حقّ و خلق باشد، بى‌آنکه خود به قيد زمان مقيّد شود، بى‌آنکه کثرت پذيرد، بى‌آنکه ولادت يابد، بى‌آنکه مرگ را بدو راهى باشد. آنکه مى‌زايد نفس انسانى مظهر امر است و آنکه هم مى‌زايد و هم مى‌ميرد وجود جسمانى اوست.

امّا کلمه الهيّه ظاهره در او پيوسته بوده و هست و خواهد بود. بنابراين اگر در لوحى که به مناسبت ميلاد حضرت بهاء‌الله از قلم اعلی نازل شده‌است مى‌خوانيم: "فيه ولد من لم يلد و لم يولد" (ايّام تسعه، ص ٥٠ \_ ٥١) چنانکه فوراً در تتمه آيه مذکوره بدان مأموريم، مى‌کوشيم تا در بحر معنى حقيقى اين بيان فرو رويم و گوهر علم و حکمت را فرا چنگ آوريم.

قوله تعالی:

"طوبى لمن يتغمّس فى بحر المعانى من هذا البيان و يصل الی لئالی العلم و الحکمة التى کنزت فى کلمات‌الله الملک المتعالی المقتدر القدير".

زيرا بر ما روشن است که مظاهر الهيّه در مقام توحيد ذات واحد و نفس واحد و حقيقت واحده‌اند. بدين سبب چون از اين لحاظ بدانان بنگريم، نمى توان گفت که زاده مى‌شوند يا نفس ديگرى را که جز خودشان باشد، مى‌زايند. بلکه آن حقيقت واحده کماکان در مقام وحدت مانده‌است و مى‌ماند و خواهد ماند. و آنچه مى تواند والد و مولود باشد جنبه جسمانى انسانى مظاهر الهيّه است. پس حقيقتى که از آغاز وجود داشت و ولادت در شأن او نيست، در اين دور بديع، در شب دوم محرّم سال هزارو دويست و سى و سه هجرى قمرى، به شخص ممتازى از نوع انسان که هم در اين شب به جهان آمد تعلّق گرفت، و از اين شخص، از اين لحاظ که مظهر آن حقيقت واحده است، شخص ديگرى که در مقام او باشد و مانند او مشيّت اوّليه و کلمة‌الله ناميده شود و شريک او در عصمت کبرى به شمار آيد، تولّد نمى‌يابد. به عبارت ديگر، صاحب عصمت کبرى و شارع دين خدا را چنانکه مظهر جميع صفات الهيّه مى‌دانيم، لم يلد و لم يولد نيز مى خوانيم و اين بدان معنى است که آنان را از حيث صدورشان از حقّ مطلق اشخاص متعدّد نمى‌شماريم تا هرکدام را مسمّى به اسم معيّن در مکان مخصوص و متولّد در زمان مشخّص بيانگاريم:

هر لحظه به شکلی بت عيّار برآمد دل برد و نهان شد

هردم به لباس دگر آن يار برآمد گه پير و جوان شد

بالله‌که‌همو‌بود‌که‌مى‌آمد وميرفت هر بار که ديدى

تا‌عاقبت‌آن شکل عرب وار برآمد داراى جهان شد

چه اين تمکّن و تعيّن از لحاظ تعلّق به عالم خلق يا خود در مقام تحديد است، و در مقام توحيد بقوله تعالی:

"ظهورالله که مراد از مشيّت اوّليه باشد در هر ظهورى بهاء‌الله بوده و هست". (کتاب بيان فارسى، باب ١٥، واحد ٣، منقول در صفحه ١٤٨ رساله ايّام تسعه)

وحدت اديان

توضيح نتايجى که از اين حقيقت اصليّه اوّليه بر مى آيد خارج از موضوع اين مقال است. کافى است همين قدر گفته شود که از قبول وحدت کلمه الهيّه، يا به عبارت ديگر از وحدت حقائق مظاهر امر الهى، وحدت اصول اديان که از جمله مبادى روحانى امر بهائى است، استنتاج مى‌شود. اديان در اساس و از لحاظ اصول يکى بيشتر نيست: "حقّ يکى، دين يکى، کتاب يکى" به همين سبب آيات بسيارى در "قرآن" مجيد آمده‌است که بر طبق مدلول آنها همه اديان، با اينکه هريک را بر حسب ظاهر رسولی ديگر و کتابى ديگر و قبله اى ديگر است، و از لحاظ زمان و مکان و از حيث فروع احکام و ظواهر شرايع با هم مغايرت دارد، به نام اسلام ناميده مى شود.

از قول نوح آورده‌اند: "و امرت ان اکون من المسلمين". (سوره يونس، آيه ٧٢) "من مأمورم که مسلمان باشم" به زبان ابراهيم فرموده‌اند: "و وصى بها ابراهيم و يعقوب يا بنىّ انّ الله اصطفى لکم الدّين فلا تموتون الا و انتم مسلمون". (سوره بقره، آيه ١٣٢) "پسران من نبايد بميرند مگر اينکه مسلمان باشند" از جانب موسى به مردم زمان او خطاب کرده‌اند: "و قال موسى ان کنتم آمنتم بالله فعليه توکلّوا ان کنتم مسلمين". (سوره يونس، آيه ٨٣)

"اگر به خدا ايمان آورده‌ايد و مسلمان شده‌ايد، بر او توکّل کنيد". مناجات ملکه سبا را به درگاه خدا چنين آورده‌اند:

"اسلمت مع سليمان لله ربّ العالمين". (سوره نمل، آيه ٤٤)

"با سليمان، براى خدائى که پروردگار جهانيان است، اسلام آوردم" بيانى را از حواريين عيسى نقل کرده‌اند که اينان: "قالوا آمنا بالله و اشهد بانّا مسلمون". (سوره مائده، آيه ١١١) "گفتند: خدايا ما به تو ايمان آورديم و اينک گواه باش که ما مسلمانيم".

پيداست که اگربتوان اديان نوح و ابراهيم و موسى وعيسى، همه را اسلام ناميد، تفاوت کتاب و قبله، زمان و مکان موجب اختلاف اديان نمى شود. بنابراين همه اديان اگر چه به حکم عقائد خود کتاب مخصوصى را کتاب خدا بخوانند و شخص معيّنى را صاحب شريعت بدانند و رو به قبله ديگرى نماز بخوانند و حدود متفاوتى را در معاملات و سياسات جارى سازند، همگى در مقام توحيد دين واحدند و به همين معنى است که در قرآن مجيد فرموده‌اند که: "انّ‌الدّين عندالله الاسلام". (سوره آل عمران، آيه ١٩) "دين در نزد خدا اسلام است". يا : "و من يبتغ غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه". (سوره آل عمران، آيه ٨٤) "هرکه جز اسلام دينى را طلب کند از او پذيرفته نخواهد شد". (در اين قسمت مى توان از جلد اوّل کتاب تبيان و برهان، تأليف حاج احمد حمدى آل محمّد، ص ٢٨ \_ ٣٨ و حواشى مترجم بر اين صفحات استفاده کرد.)

مقام تحديد

امّا در مقام تحديد، يعنى از آن حيث که اين حقيقت غيبيّه معنويّه در عالم شهادت و مادّيت تجلّى مى کند، قيد زمان به خود مى‌پذيرد، حدّ مکان به خود مى‌گيرد، و در هر زمانى و مکانى در هيکل جسمانى شخص مخصوصى که به منزله عرش اوست، جايگزين مى‌شود، يا خود از آن جهت که به عالم خلق انتساب مى‌يابد، کثرت مى پذيرد. در هر دورى نامى به خود مى‌گيرد، به وصفى موصوف مى‌شود، به حدّى محدود مى گردد، به زمانى تعلّق مى‌يابد، و به اقتضاى آن زمان، به امرى بديع مأمور مى‌شود، شرعى جديد تشريع مى‌کند و کلمه تازه‌اى به زبان مى‌آورد که چون به حقيقت بنگريم همان امر قديم و دين ثابت و کلمه واحده است که در عالم خلق ناگزير مى‌بايست متناسب با مقام و به اقتضاى زمان به صورت ديگر ادا شود و به طرز غير مکرّر پديد آيد.

عالم حقّ عالم کمال و ثبات و وحدت است و کلمه الهيّه از لحاظ تعلّق به اين عالم، چنانکه شرح داديم، کامل و ثابت و واحد است. امّا عالم خلق، عالم نقص و حرکت و اختلاف است. بنابراين در عالم خلق است که تغيير و تکامل لازم مى آيد و اين تکامل با تشريع اديان ميسّر مى شود و هر دينى را در حدّ خود نسبت به دين سابق کامل تر مى توان خواند زيرا که نوع انسان در زمان ظهور آن دين نسبت به زمان سابق برتر شده و فراتر آمده‌است. امثله‌اى را که پيش از اين گفتيم، بازگوئيم، اگر چه حقيقت نور يکى بيشتر نيست، در هر چراغى به درجه‌اى از شدّت که متناسب با مقرّ آن چراغ است، به ظهور مى‌رسد، يعنى درجات شدّت ظهور نور با وجود وحدت حقيقت آن، اختلاف مى‌پذيرد. اگرچه حقيقت آتش يکى بيشتر نيست، هر آتشدانى را چنان مى‌سازند که متناسب با مکانى که در آن تعبيه مى شود و به درجه‌اى از قوّت که متناسب با اين مکان و احتياج و اقتضاى آن باشد اين حرارت را ظاهر سازد.

بلا تشبيه، اگرچه حقيقت کلمه الهيّه يکى بيشتر نيست، درهر زمانى به درجه‌اى از کمال که متناسب با کمال نسبى نوع انسان در همان زمان است، پديد مى‌آيد. شرعى که کامل تر از شرع ماضى است تشريع مى‌شود. امرى که برتر از امر سابق است، اظهار مى‌گردد و بدين سان است که بعضى از مظاهر الهيّه بر بعض ديگر تفضيل مى‌يابند و آيه مبارکه "تلک الرّسل فضلّنا بعضهم علی بعض" (٥) مفهوم مى‌شود. در واقع اين رجحان از لحاظ ظهور آن حقيقت در عالم امکان و به سبب کمال نسبى اين عالم در اين زمان است نه اينکه نفس کلمة‌الله را تفاوت مراتب باشد يا روح قدسى الهى تعدّد پذيرد و آيه مبارکه : "لا نفرّق بين احد من رسله" (٦) نقض شود. قوله تعالی:

"و مقام ديگر مقام تفصيل و عالم خلق و رتبه حدودات بشريّه است. در اين مقام هرکدام را هيکلی معيّن و امرى مقرّر و ظهورى مقدّر و حدودى مخصوص است. چنانکه هرکدام به اسمى موسوم و به وصفى موصوف و به امرى بديع و شرعى جديد مأمورند. چنانچه مى‌فرمايد: ‌تلک الرّسل فضلّنا بعضهم علی بعض منهم من کلّم‌الله ورفع بعضهم درجات و آتينا عيسى بن مريم البيّنات و ايّدناه بروح القدس‌‌. (سوره بقره، آيه ٢٥٣) نظر به اختلاف اين مراتب و مقامات است که بيانات و کلمات مختلفه از آن ينابيع علوم سبحانى ظاهر مى‌شود و الاّ فى‌الحقيقة نزد عارفين معضلات مسائل الهيّه جميع در حکم يک کلمه مذکور است. چون اکثر ناس اطّلاع بر مقامات مذکوره نيافته‌اند، اين است که در کلمات مختلفه آن هياکل متّحده مضطرب و متزلزل مى شوند. بارى معلوم بوده و خواهد بود که جميع اين اختلافات کلمات از اختلافات مقامات است ...". (کتاب ايقان، ص ١٣٧)

و قوله تعالی:

"سحاب فضل در جميع اوقات مرتفع و او را انقطاع پديد نه، ولکن هر سحابى مظهر فيض کلّيه نبوده و نخواهد بود. در شمس و صعود و نزول او ملاحظه نما. اگرچه او در ذات خود مقدّس از صعود و نزول است، ولکن به تغيير منازل و بروج به مقادير مختلفه ظاهر و مجلّى، مثل آنکه در برج اسد به کمال ظهور و حرارت ظاهر است و در دون آن غير مشهود". (از مجموعه آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات، نقل از صفحه ١٠٥ و صفحه ١٠٦ مجموعه خطّى).

و حاکى از اين معنى است بيانى که حضرت عبدالبهاء در تبيين آثار نازله از قلم اعلی در مواقع متعدّد آورده و از جمله در کتاب "مفاوضات" در جواب سؤال يکى از بانوان امريکائى الاصل چنين فرموده‌اند:

"صفات کماليّه و جلوه فيوضات الهيّه و انوار وحى در جميع مظاهر مقدّسه ظاهر و باهر، ولی کلمة‌الله الکبرى حضرت مسيح و اسم اعظم جمال مبارک را ظهور و بروزى مافوق تصوّر، زيرا دارنده جميع کمالات مظاهر اوّليه بودند و مافوق آن به کمالاتى متحقّق که مظاهر سائره حکم تبعيّت داشتند. مثلاً جميع انبياى بنى‌اسرائيل مظاهر وحى بودند و حضرت مسيح نيز مهبط وحى، ولکن وحى کلمة‌الله کجا و الهام اشعيا و ارميا و ايليا کجا؟ ... نور آفتاب کجا و نور ستاره و چراغ کجا؟ روح انسانى را در رتبه جنينى جلوه و ظهورى و همچنين در رتبه طفوليّت و رتبه بلوغ و رتبه کمال در نهايت ظهور و جلوه و اشراق. و همچنين حبّه در بدايت انبات ورقه است و جلوه‌گاه روح نبات، و در رتبه ثمره نيز مظهر آن روح، يعنى قوّه ناميه در منتهاى کمال ظاهر، ولی مقام ورقه کجاو مقام ثمره کجا؟ زيرا از ثمره صدهزار ورقه ظاهر گردد ولو اينکه کلّ به روح واحد نباتى نشو و نما کنند. دقّت نما که فضائل و کمالات حضرت مسيح و اشراقات و تجلّيات جمال مبارک کجا و فضائل انبياى بنى‌اسرائيل مثل حزقيل و اشموئيل کجا؟ کلّ مظاهر وحى بودند ولی فرق بى‌منتهى در ميان، والسّلام". (مفاوضات، فقره لز، ص ١١٣ \_ ١١٤).

اگر محمّد بن عبدالله سرور همه فرستادگان خداست (به اصطلاح متداول در بين اهل اسلام "سيّد المرسلين") و يا اگر در مقامى است که همه آسمانها را خدا براى او آفريده‌است (لولاک لما خلقخلقت الافلاک) و خلاصه اگر در مقامى است که مظاهر الهيّه سابقه در مقامى فروتر از او واقعند، اين تفاوت رتبه ناشى از شدّت جلوه روح قدسى و قوّت ظهور کلمه الهيّه از نفس اوست. و اين قوّت و شدّت و يا خود اين علوّ مرتبت به سبب وقوع او، و دوره اعتبار امر او، در زمانى است که نوع انسان در حدّ بالاترى از کمال نسبت به ادوار سابقه بوده است و بدين سبب نور شديدترى براى روشن ساختن جمع خود و تعليم عالی ترى براى رشد بنيه مادّى و حفظ وجود معنوى خود مى خواسته‌است. يعنى اين تفاوت مرتبه نسبت به عالم خلق و به سبب ظهور مشيّت اوّليه در اين عالم است.

حضرت بهاء‌الله مظهر امر الهى

پس همان طور که همه موجوات نمايشکر اسماء و صفاتند ولکن نوع انسان را از اين لحاظ امتيازى بيشتر است و همان طور که همه افراد انسان مطلع کمالات الهيّه‌اند، ولکن مظاهر الهيّه را از اين حيث اختصاصى ديگر است. همه مظاهر الهيّه را نيز مراياى حقيقت واحده الهيّه و مظاهر اسماء و صفات و ذات خدا مى خوانيم (از آن حيث که اين ذات بايد ظاهر آيد تا شناخته شود والاّ در مکمن غيب خود پنهان و از اين حيث خارج از حدود ادراک و عرفان است) و عرفان خدا را جز با عرفان اينان ميسّر نمى‌دانيم و لقاى خدا را جز در لقاى اينان نمى‌بينيم، وليکن در عالم تحديد و نظر به تفاوت شؤون و احوال و اختلاف زمان و مکان بعضى را از اين لحاظ بر بعض ديگر، به حکم "قرآن" رجحان مى‌نهيم. و چون به حقّانيت حضرت بهاء‌الله قائليم و آن حضرت را آخرين حلقه سلسله ظهورات الهيّه تاکنون مى‌دانيم، در اين زمان و تا انتهاى کورى که در ظلّ اوست و ايّام اعتبار مبادى اساسيّه اين امر است، به اختصاص مطلع اسماء حسنى و صفات عليا و مظهر ذات خدا مى خوانيم. (کور و دور و عصر و عهد از اصطلاحات امر بهائى درتقسيم زمان از لحاظ ظهور مظاهر الهيّه است).

قبلاً آياتى از آثار قلم اعلی نقل شد که بر حسب آنها عرفان همه مظاهر الهيّه عرفان خداست و همه اين برگزيدگان لقاء‌الله به معنى اعمّ کلمه محسوبند و اين در مقام توحيد بود. اينک مى گوئيم که در قيامت اسلام که به سبب تأخّر زمانى و تکامل نسبى اين دين مبين در اديان سلف، قيامت همه اديان به شمار مى‌رود، ظهور اسماء و صفات الهيّه به اشدّ مراتب و اکمل درجات آن مى‌رسد و موعود قرآن لقاء الله به معنى اخصّ کلمه مى‌شود، و البتّه اين در مقام تحديد است. (شرح معنى حقيقى قيامت خارج از موضوع اين رساله است. رجوع شود به کتاب ايقان).

حضرت بهاء‌الله مظهر اسماء و صفات

نخست در باره تنزيه ذات خدا و علوّ محض او در عالم حقّ و سلب اسماء و صفات از ذات غيب و لزوم تجلّى کلمه الهيّه در عالم خلق سخن گفته شد. از آن پس با تأکيد بليغ با استناد به آيات جمال قدم بيان گرديد که چون خدا را نمى‌توان شناخت. عرفان مظاهر الهيّه جايگزين عرفان اوست، چون خدا را نمى‌توان ديد، ديدار برگزيدگان خدا ديدار خود اوست، و سرانجام سخن بدانجا رسيد که اين معنى در حقّ اکمل اين ظهورات بيشتر صادق مى‌آيد و اين کمال از لحاظ زمان و به سبب ظهور اين حقيقت واحده در اعلی مرتبه کمال خلق در کور معيّن است. بنابراين اگر در آثار امر بهائى در بسيارى از موارد ديده شود که قلم اعلی حضرت بهاء‌الله را به صفات الهيّه ستوده و اسماء‌الله را در شأن او آورده‌است، ديگر نبايد محلّى براى تعجّب باشد، بلکه بايد گفت که "اگر جز اين بودى عجب نمودى" زيرا مى‌بايست در اين صورت يا هرگز در باره خدا دم نزنيم و هيچگونه سخن به زبان نياوريم، حتّى نيايش به درگاه خدا را نيز که مستلزم تسميه او به اسماء حسنى و وصف او به صفات علياست، موقوف سازيم، يا همه اسماء و صفات را به ذات حقّ منسوب داريم و براى اينکه بتوانيم اين صفات را دريابيم و به معانى اين اسماء پى بريم آنها را غير از ذات خدا بيانگاريم و خدا را مرکّب از ذات و صفات بشماريم و از اين طريق دچار شرک شويم، يا بر آن باشيم که صفات عين ذات است و چنين ذات بسيط واحدى در عالم غيب مطلق که راه ما به سوى آن بسته و پاى ما در پيمودن اين راه شکسته است، پنهان از ديدگان و دور از حدّ عرفان جاى دارد بى‌آنکه در عالم امکان تجلّى کند و بدين ترتيب خداشناسى را موقوف سازيم، يا براى استخلاص از اين همه محالات عالم حقّ را درعلوّ تنزيه خود محفوظ داريم و اسماء و صفات را حاصل از تجلّى پرتو حسن او در ازل بشماريم و نمايش فروغ جمال قدم در اين عالم بدانيم و عرفان کامل‌ترين مراتب تجلّى را در عالم شهود عرفان خدا بخوانيم و در زيارتنامه مظهر امر الهى چنين به زبان آآوريم: "اشهد بانّ من عرفک فقدعرف‌الله و من فاز بلقائک فقد فاز بلقاء‌الله". (ادعيه محبوب، ص ٩٤) خلاصه مفاد بيان مبارک اين است: شهادت مى‌دهم که هرکه تو را شناخت خدا را شناخته‌است و هرکه به ديدار تو فائز شد به ديدار خدا راه يافته‌است.

بدين ترتيب اسماء خدا را که فقط در عالم امر وخلق تحقّق مى‌پذيرد به وى نسبت دهيم، صفات خدا را جز در شأن اوندانيم. لقاء‌الله را که اگر به معنى لقاى غيب گرفته شود منافى توحيد است و اگر در صدد انکار آن بر آيند به کفر محض مى‌انجامد، لقاى او بخوانيم، تا خلوتخانه غيب از شائبه ادّعاى رؤيت برکنار ماند و مقام وحدت مطلقه در ادراک ناقص و معرفت محدوده ما جاى نگيرد، و بدين سان از علوّ تنزيه او نکاهد و حقيقت توحيد که اساس اديان است خلل نپذيرد.

و اينک شمّه‌اى از آثار قلم اعلی که محض حفظ تنزيه خدا از هر گونه اسم وذکر و نعت و صفت در ضمن آنها اين اسماء حسنى و صفات عليا بر حضرت بهاء الله اطلاق شده‌است:

"هذاالاسم الّذى جعله‌الله مظهر امره و مطلع اسمائه الحسنى لمن فى ملکوت الانشاء" (از لوح برهان منقول در ص ٧٢ لوح خطاب به آقا نجفى) مفاد بيان مبارک به زبان فارسى چنين مى شود: اين همان است که خدا او را مظهر امر خود خواسته ومطلع اسماء حسنى در عالم خلق فرموده‌است. و:

"لک الحمد يا محبوب بما اظهرت جمالک و کتبت لاصفيائک الورود فى مقرّ ظهور اسمک الاعظم الّذى ناح به الامم الاّ من انقطع عمّا سويک، مقبلاً الی مطلع ذاتک و مظهر صفاتک...". (دعاى عيد نوروز، ص ١٤٠ ادعيه محبوب) خلاصه آيات به زبان فارسى چنين ميشود: سپاس تو را اى محبوب که جمال خود را ظاهر ساختى و برگزيدگان را به مقرّ اسم اعظمت راه دادى، اسمى که با ظهور آن همه مردم به فرياد و فغان آمدند جز آنان که از ماسواى تو گسستند و به مطلع ذات و مظهر صفات تو روى آوردند. و :

"... تالله قد ظهر محبوب العالمين و مقصود العارفين ومعبود من فى‌السّموات والارضين ومسجود الاوّلين و الآخرين...". (سوره هيکل، ص ٣٥ کتاب مبين) خلاصه مفاد آيات را به زبان فارسى شايد بتوان چنين نقل کرد: سوگند به خدا که آن که محبوب جهانيان و مقصود عارفان و معبود زمين و آسمان و مسجود پيشينيان و پسينيان بود، پديد آمد. و :

"... اتى الرّحمن فى ظلل البرهان و اشرقت شمس الوجه من غير سحاب و حجاب ...". (کتاب مبين، ص ١٠٣) مفاد قول به زبان فارسى چنين مى‌شود: رحمن در سايه برهان آمد و خورشيد وجه او بى‌پرده آشکار شد. و :

"... قل يا قوم هذا ربّکم الرّحمن قد اتى بالحجّة و البرهان ان اقبلوا اليه و لا تتّبعوا کلّ معرض اثيم ...". (لوح احباب، ص ١٠٧، کتاب مبين) خلاصه مفاد قول به زبان فارسى: بگو اى قوم اين پروردگار مهربان شماست که با حجّت و برهان آمده‌است. به وى روى آوريد و هر معرض گناهکارى را پيروى نکنيد. و :

" ... قل هذا يوم فيه تجلّى الرّحمن علی الامکان، طوبى لاهل النظّر ...". (لوح احباب، ص ١٠٩، کتاب مبين) خلاصه مضمون آيات: بگو امروز روزى است که رحمن بر امکان تجلّى کرد، خوشا بر آنان که اهل نظر باشند. و :

"... قد جعلناک مطلع کلّ اسم من اسماء الحسنى و مظهر کلّ صفة من صفاتنا العليا و منبع کلّ ذکر من اذکارنا لمن فى الارض و السّماء. ثم بعثناک علی صورتى بين السّموات و الارض و جعلناک آية عزّى لمن فى جبروت الامر و الخلق ليهتديّن بک عبادى و يکوننّ من المهتدين". (سوره هيکل، ص ٢٧، کتاب مبين) خلاصه مفاد بيان مبارک: تو را مطلع همه اسماء حسنى و مظهر همه صفات علياى خود ساختيم و منبع هر ذکرى از اذکار خود براى اهل زمين و آسمان فرموديم و به صورت خود در جهان پديد آورديم ونشانه عزّت خود در عالم امر و خلق نموديم تا بندگان من با تو هدايت يابند. و :

" ... قد طوى بساط الاوهام و اتى الرّحمن بامر عظيم". (لوح خطاب به عبدالوهّاب، ص ١٦٠، مجموعه الواح چاپ مصر) خلاصه معنى آيه مبارکه: بساط اوهام برچيده شد و رحمن به امر عظيم خود فرا رسيد. و :

" ... قد اتى الوهّاب راکباً علی السّحاب طوبى لمن تقرّب اليه و ويل للمبعدين ...". (لوح ملک روس، ص ٥٨، کتاب مبين) خلاصه مفاد آيات مبارکه: وهّاب سوار بر ابر آمد. خوشا براى کسى که به وى نزديک شود و واى بر آنان که دور مى‌مانند. و:

" ... قد اتى الوهّاب فى ظلل السّحاب ...". (لوح احباب، ص ٩٧، کتاب مبين) خلاصه معنى به فارسى: وهّاب در سايه ابر آمد. و:

" ... قد اتى المختار بسلطان العظمة و الاقتدار ..." (لوح احباب، ص ٩٨، کتاب مبين) خلاصه معنى آيه مبارکه: مختار به سلطان عظمت و اقتدار آمد. و:

" ... قد اتى القيّوم ان انظروا يا اولی الابصار ...". (لوح احباب، ص ٩٨، کتاب مبين) خلاصه معنى: قيّوم آمد. اى بينايان بنگريد.

مظهريّت و عبوديّت

هرچند آنچه با استناد به کلمات مبارکه حضرت بهاء‌الله که از اکثر آثار آن حضرت استخراج و بدانها استشهاد شد مانع از اين مى‌شود که در اين آيات شبهه حلول خدا در اين جهان و تجسّد او در جسد عنصرى و قالب جسمانى يکى از افراد انسان وارد آيد، با همه اين شمّه‌اى از اين آيات را که در لوحى يا سوره‌اى يا خطابى نازل شده و مشعر به تجلّى اسماء و صفات خدا و ظهور ذات او در وجود جمال قدم است، دوباره نقل مى کنيم و آيه ديگرى را از همان لوح يا همان سوره يا همان خطاب که براى تأکيد درتوحيد و رفع شبهه حلول نازل شده‌است نيز مى‌آوريم تا چنين گمانى يکسره زائل شود و يکبار ديگر در حفظ تنزيه خدا اصرار رود. از جمله در لوحى مى‌فرمايد:

"قل تالله قد انشقّت الاحجاب و اتى الوهّاب راکباً علی السّحاب". (ص ٤٢٥، کتاب مبين) مفاد قول به زبان فارسى: بگو سوگند به خدا که پرده‌ها دريده شد و وهّاب سوار بر ابر آمد.

در همان صفحه از همان لوح چنين مى‌آورد:

"قل انّ البلاء زينة البهاء فى سبيل الله مالک الاسماء ان اعرفوا يا اولی الانظار ... کلّما ازداد البلاء زاد البهاء فى حبّ‌الله فالق الاصباح ... لعمرى يفرح قلب البهاء بما ورد عليه من البلاء فى حبّ‌الله فاطر الارض و السّماء". (ص ٤٢٥، کتاب مبين) خلاصه معنى: اى صاحب نظران، بدانيد که بلا زينت بهاء در راه خداست. هرچند بلا زيادت شود بهاء بر محبّت خود به خدا مى‌افزايد. سوگند باد که قلب بهاء بدانچه از بلا در راه خدا به وى مى‌رسد شادمان مى‌شود.

و در لوحى که مى‌فرمايد:

"قل تالله قد اتى منزل الآيات برايات الحجّة و البيان. اتّقوا الله يا ملأ البيان و لا تکونوا من الّذين انتظروا ايّامى فلمّا اظهرت نفسى کفروا بها. يشهد بذلک من عنده امّ البيان". (ص ٤٨، ج٢، آثار قلم اعلی) مفاد آيات مبارکه چنين است: بگو سوگند به خداى باد که فرستنده آيات با رايات حجّت و بيان آمد. اى اهل بيان، از خدا بترسيد و از کسانى نباشيد که منتظر ايّام من بودند و همين که نفس خود را ظاهر داشتم به آن کافر شدند. کسى که مبدأ بيان نزد اوست شاهد اين امر است.

هم در آن لوح خطاب به همان قوم چنين مى‌آورد:

"يا ملأ البيان، تالله کنت راقداً، ايقظنى ارادة‌الله منزل الآيات و کنت صامتاً انطقنى بما لايعادله ما عند العباد و کنت قاعداً اقامنى بقدرة منه و هو المقتدر المختار". (از همان لوح مبارک ص ٦٨، ج٢، آثار قلم اعلی) خلاصه مضمون آيات: اى اهل بيان، خفته بودم، اراده خدائى که آيات را مى‌فرستد بيدارم کرد. خاموش بودم، مرا به سخن گفتن واداشت و گفتارى به زبانم آورد که هرچه در نزد مردم است برابرى با آن نمى‌تواند کرد. نشسته بودم، به قدرتى از خويشتن بيدارم ساخت. و اوست که صاحب اقتدار و اختيار است.

و در لوحى که مى‌فرمايد:

"انّک انت يا عبد تقرّبت الی السّدرة المنتهى و سمعت منها نغمات ربّک العلی الاعلی و فزت بلقائه و زرت جماله و حضرت محضر الله المقتدر المهيمن العليم الحکيم". (ص ٢٥٨، کتاب مبين) خلاصه بيان مبارک: اى بنده من، به سوى سدره منتهى نزديک آمدى، نغمه پروردگار علی اعلی را از آن شنيدى، به لقاى او‌فائز شدى، جما‌ل‌او‌را‌زيارت‌کردى‌و‌در محضر خدا حضور يافتى.

در صفحه بعد همان لوح خطاب به همان بنده مقرّب که هديه‌اى به حضور او تقديم داشته بود چنين آورده‌است:

" ... ولکنّ الغلام ما اتّخذ لنفسه من بيت ليزيّنه بطراز الدّنيا و ما اراد لنفسه من حيوة ليستنصر عمّا خلق فى الارض و السّماء. انّه کان ناظراً فى کلّ الاحيان الی شطر ربّه الرّحمن و ما اراد الاّ ان يرتقى اليه و يسکن فى المقام الّذى انقطع عنه الذّکر و البيان ...". (ص ٢٥٩ کتاب مبين) خلاصه بيان مبارک اين است: اين غلام براى خود خانه‌اى نگرفته‌است تا آن را به زينت دنيا بيارايد، حتّى حياتى هم نخواسته‌است تا از آنچه در زمين و آسمان آفريده‌اند يارى بخواهد، بلکه همواره به پروردگار مهربان خود نظر دوخته و جز اين که به درگاه وى روى آورد و در جائى که ذکر و بيان بدان فرا نمى‌رسد، آرام گيرد، اراده نکرده‌است.

و در لوحى که مى‌فرمايد:

"فوا حسرة للّذين کفروا بالله بعد الّذى اتى بالحقّ بسلطان مبين". (ص ٢٩٩، کتاب مبين) و خلاصه آيه به زبان فارسى چنين است: چه حسرتى است براى کسانى که به خدا کافر شدند از آن پس که به راستى با سلطان مبين آمد. (اگر چه در معنى جزء اخير اين آيه چنين نيز مى توان گفت که حقّ را با سلطان مبين آورد).

به اندک فاصله‌اى در همان لوح چنين مى آورد:

"قل ما منع البهاء عمّا ورد عليه من البلاء يدعو من فى الاکوان فى کلّ الاحيان الی‌الله ربّهم الرّحمن. کذلک امر من لدن مقتدر قدير". (ص ٣٠٠، کتاب مبين) و خلاصه مفاد آيه به زبان فارسى: بگو بهاء از بلائى که بر او وارد آورده‌اند فرو نمانده‌است. همه جهانيان را درهر زمان به سوى خدائى که پروردگار ايشان است فرا مى‌خواند و از نزد مقتدر قدير به چنين امرى مأمور است.

و در لوحى مى‌فرمايد:

"قد اتى الرّحمن فى ظلل البيان و الملک لله المقتدر القهّار". (ص ٣١٣، کتاب مبين) مضمون بيان به فارسى: رحمن در زير سايه‌بان بيان آمد و ملک از خداى مقتدر قهّار است.

و در همان صفحه از همان لوح چنين مى‌آورد:

"لا يمنعنا البلاء عن ذکر مالک الاسماء. ادعوا النّاس بما امرت و لا يمنعنى اعراض من علی الارض و لا سطوة کلّ متکبّر جبّار". (ص ٣١٣، کتاب مبين) مضمون مفاد آيه مبارکه چنين است: هيچ بلائى ما را از ذکر خدائى که مالک اسماء است باز نمى‌دارد. بدانچه او مرا مأمور کرده‌است مردم را دعوت مى‌کنم و اعراض مردمان و قدرت سرکشان و ستمگران مرا از اين کار باز نمى‌دارد.

و در لوحى که مى‌فرمايد:

"قل يا قوم دعوا الموهوم، قد اتى القيّوم علی ظلل البرهان، انّه لربّکم الرّحمن الّذى علّق به البيان". (ص ٣٤٨، کتاب مبين) خلاصه مفاد بيان مبارک: بگو اى قوم، موهوم را وا گذاريد. قيّوم آمد و برهان آورد. او پروردگار مهربان شماست و هموست که کتاب بيان به قول او موکول بود.

در صدر همين لوح و در ابتداى همان صفحه کتاب چنين مى‌آورد:

"قد حضر کتابک تلقاء الوجه فى السّجن و کان مزيّناً صدره بالکلمة الّتى احببناها فى سبيل الله المهيمن القيّوم و اردناها لنفسى و لمن معى و ربّک الرّحمن هو العليم علی ما اقول و هى هذه: يا ليتنى کنت من المستشهدين فى سبيلک...". (ص ٣٤٨، کتاب مبين) مفاد قول شريف به زبان فارسى خطاب به شخصى که در نامه خود آرزوى شهادت کرده‌است: نامه تو در زندان در برابر ماست. با کلمه‌اى آغاز مى‌شود که حاکى از امرى است که ما خود در راه خدا همان را پذيرفته‌ايم و براى نفس خود و هرکسى که با من باشد خواسته‌ايم. و خداى مهربان تو بر آنچه که من مى‌گويم گواه است و آن اينکه کاش از کسانى بودم که در راه تو به شهادت مى‌رسند. و در لوحى که مى‌فرمايد:

"قد تصادف هذا الذّکر يوماً فيه ولد مبشّرى الّذى نطق بذکرى و سلطانى و اخبر النّاس من سماء مشيّتى و بحر ارادتى و شمس ظهورى و عززناه بيوم آخر الّذى فيه ظهر الغيب المکنون و السّر المخزون و الرّمز المصون". (آثار قلم اعلی، ج٢، ص ١٧٦) مفاد قول به زبان فارسى: اين گفتار من به روزى برخورده که مبشّرم در آن روز رخ گشوده‌است و او کسى بود که به ياد من و به ياد سلطنت من ناطق بود واز آسمان مشيّت من و درياى اراده من و خورشيد ظهور من براى مردم خبر آورد و ما چنين روزى را به روز ديگرى عزّت بخشيديم که در آن غيب پنهان و سرّ ناپيدا و رمز نهفته پديد آمد.

و در پايان همان لوح خطاب به حقّ مطلق چنين مناجات مى‌نمايد:

"سبحانک يا الهى بارک علی احبّائک ثمّ انزل عليهم من سماء عطائک ما يجعلهم منقطعين عن دونک...". (آثار قلم اعلی، ج٢، ص ١٧٦) و مضمون مناجات را شايد بتوان چنين آورد: اى خداى بزرگ من، اين عيد را بر دوستان خود مبارک دار و بر ايشان از آسمان بخشش خود چيزى بفرست که آنان را از هرچه غير تو باشد بگسلد.

و در لوحى که مى‌فرمايد:

"سبحانک الّذى اظهر نفسه کيف شاء و اراد فى حين ما ادرکته افئدة اولی الحجى" (ص ١٤٣، مجموعه اقتدارات) مفاد آيه مبارک به فارسى: پاک است آن کسى که نفس خود را چنانکه خواست پديد آورد و در روزگارى که او چنين کرد دلهاى خردمندان از دريافت او ناتوان ماندند.

اندکى بعد خطاب به کسى که مخاطب لوح است چنين مى‌آورد: "طوبى لک بما حضر کتابک فى السجن الاعظم اذا يدعوا المظلوم ربّه فى السّر و الاجهار ... کذلک تموّج بحر عطاء ربّک اذ کان مطلع امره بين ايادى الفسّاق" (ص ١٤٦ و ١٤٧، مجموعه اقتدارات) مضمون بيان به فارسى: خوشا به حال تو که نامه‌ات در زندان به حضور رسيد در حالی که اين مظلوم پروردگار خود را در نهان و آشکار مى‌خواند ... درياى عطاى پروردگار تو چنين موج مى‌زند‌در‌آن هنگام‌که‌مطلع امر او در دست بدکاران گرفتار است.

و شايد لطف کلام او را در جائى بهتر نتوان يافت که به يکى از بندگان خود تعليم مناجات مى کند. از اين بنده مى‌خواهد که نيايش کند، به درگاه خدا روى آورد، خدا را شاهد بگيرد که به مطلع امر او ايمان آورده‌است. خدا را به حقّ کسى بخواند که با ظهور او غيب مکنون و کنز مخزون ظاهر آمده‌است و بدين سان به بنده خويش مى‌آموزده که غيب مکنون نيز از آن حيث که ظهور مى کند و تا آن حدّ که شناخته مى‌شود، جز آن خدائى است که در مقرّ قدس و مقعد صدق پنهان مى‌ماند و علوّ جلال او را بايد مصون از نزول و حلول دانست.

قوله تعالی:

"قل سبحانک اللهّم يا الهى و مقصودى و رجائى و محبوبى، ترى انّ نفحات وحيک جذبتنى ... و نداء امرک ايقظتنى فى ايّامک ... اسألک ... باسمک الّذى اذ ظهر، ظهر غيب المکنون و الکنز المخزون ان تجعلنى فى کلّ الاحوال ذاکراً بذکرک...". (ص ١٥٢ \_ ١٥٣، مجموعه اقتدارات) خلاصه مضمون آيات مبارکه به فارسى چنين مى‌شود: بگو اى خداى من، اى مقصود من، اى اميد من، اى دوست من، مى‌بينى که بوى خوش وحى که از سوى تو وزيد مرا مجذوب ساخت ... نداى امرت مرا در ايّام تو بيدار کرد ... از تو مى‌خواهم، به حقّ اسمى که با ظهور آن غيب پنهان و گنج نهفته پديد آمد، که مرا در همه احوال به ذکر خود ذاکر نمائى.

و نظير اين قول را به يکى از تاجداران جهان تعليم مى کند تا زبان نيايش بگشايد و از خدا بخواهد که به حقّ اسم اعظمى که مظهر نفس تو در آسمان و زمين است، پرده‌هائى را که در ميان من و مظهر آيات تو وجود دارد از ميان بردارى و مرا به شناختن او موفّق سازى و بدين سان يکبار ديگر به لطف بيان اين حقيقت را مى‌آموزد که مظهر نفس خدا و مطلع آيات او و مشرق جمال او را در عالم امر و خلق بايد جز از خود او چنانکه در عالم حقّ است، بدانند.

قوله تعالی:

"اى ربّ اسألک باسمک الّذى جعلته سلطان الاسماء و مظهر نفسک لمن فى الارض و السّماء بان تحرق الاحجاب التى حالت بينى و بين عرفان مطلع آياتک و مشرق وحيک،. انّک انت المقتدر الکريم". (لوح ملکه، ص ٥٦، کتاب مبين).

خدا مى‌آيد

ناگفته نماند که در بعضى از آيات "قرآن" علاوه بر وعده‌اى که به لقاى خدا داده‌اند، از "آمدن خدا" نيز سخن گفته‌اند. در ظهور امر بديع اين آيات را نيز مانند آيات دالّه بر لقاى خدا به ظهور مظهر امر او تعبير فرموده‌اند تا مبادا تصوّر هبوط و نزول و حلول که دور از شأن حقّ است به قلوب کسانى خطور کند و آنان را به ورطه شرک فرو افکند.

از جمله اين آيات آيه اى است که قلم اعلی در بعضى از موارد آن را به عين الفاظ نقل فرموده‌است.

قوله تعالی:

"و همچنين ائمّه هدى و انوار لاتطفى ‌هل ينظرون الاّ ان يأتيهم الله فى ظلل من الغمام‌‌ (سوره بقره، آيه ٢١٠) را که مسلّماً از امورات محدثه در قيامت مى دانند، به حضرت قائم و ظهور او تفسير نموده‌اند". (کتاب ايقان، ص ١١٢)

و در موارد ديگر، با توجّه به همين آيه و آيات ديگرى از اين قبيل مفاد اين قول را نقل به معنى فرموده و "يوم يأتى الله فى ظلل من الغمام" آورده‌است. (شرح قصيده عزّ ورقائيه، آثار قلم اعلی، ج٣، ص ١٩٢)

در اينجا ناگزير از روش اصلی خود در تدوين اين رساله منحرف مى‌شويم و به جاى ادامه بيان به طرز سابق، يعنى شرح عقايد اهل بهاء با استناد به آثار قلم اعلی و تبيين حضرت عبدالبهاء، به بحث مجملی در باره معنى حقيقى يکى از آيات "قرآن" مى‌پردازيم. شايد روا باشد که قبل از طرح اين مطلب از خوانندگان معذرت بخواهيم، و اين اعتذار بيشتر بدان سبب است که معنى آيه از غايت وضوح احتياج به توضيح ندارد و توضيح واضحات محتاج تقديم معذرت است.

خداى تعالی مى‌فرمايد: "آيا جز اين انتظار دارند که خدا براى ايشان در سايه ابر بيايد؟" بعضى در اين اواخر مى گويند که سؤالی که در آيه است، استفهمام انکارى است. البته چنين است، ولی چگونه مى‌توان غافل بود که با کلمه "الاّ" معنى اين سؤال انکارى تغيير مى‌کند. يعنى همين که بگويند: "آيا جز اين انتظار دارند؟" معنى قول چنين مى‌شود که: "جز اين انتظار ندارند" بدين ترتيب در اين آيه مبارکه ذکر انتظارى را مى‌کنند که اهل کتاب با تأکيد و اصرار براى آمدن خدا در سايه ابرها دارند.

امّا اگر گفته شود که اعتقاد اهل کتاب را بدان سبب مى‌آورند که تکذيب و ترذيل و تقبيح نمايند، هيچگونه قرينه‌اى در خود آيه و سوابق و لواحق آن وجود ندارد تا اين معنى را ثابت کند يا محتمل سازد، بلکه قراين و حتّى دلائلی براى اثبات خلاف اين ادّعا وجود دارد. از جمله دلائل اينکه:

اوّلاً يهود و نصارى بر طبق آيات تورات و نصوص انجيل واقعاً انتظار آمدن ربّ‌الجنود و پدر آسمانى را دارند. ثانياً اکثر مفسّرين "قرآن" از عامه و خاصّه، جملگى را سعى بر آن بوده است که "آمدن خدا" را در اين آيه به صورتى تأويل کنند که با اعتقاد صحيح موافق باشد و با تنزيه و تقديس حقّ مطلق، که فرود آمدن بدين جهان در شأن او نيست، مخالفت نيابد.

از تفاسيرى که در اين مجلس در دسترس نگارنده است تفسير کبير فخر رازى، از کبار علماى اسلام است که درذيل اين آيه مبارکه چندين وجه مختلف براى تفسير آن را ارائه کرده‌است: يا آن را بايد به همين صورت بخوانند و بپذيرند، بى آنکه حقّ بحث در باره معنى آن يا تأويل آن را به خويشتن بدهند و اين به اعتقاد وى مذهب "سلف صالح" است، يا آمدن خدا را به معنى آمدن آيات او، يا آمدن عذاب او بگيرند، يا قصدشان اين باشد که رسيدن روز قيامت را براى تصوير عظمت و ابّهت و جلالت آن به آمدن خدا تعبير نمايند (٧).

تفسير ديگر که اينک در مقابل نظر است، کتاب "الکشّاف عن حقائق غوامض التّنزيل و عيون الاقاويل فى وجوه التّأويل" للامام جارالله تاج الاسلام محمود بن عمر الزّمخشرى، معروف به "کشّاف" يا "تفسير زمخشرى" است. او در ذيل اين آيه مى‌گويد که مقصود از آمدن خدا، آمدن "امر" او يا "بأس" اوست و در تأييد قول خود استناد به دو آيه ديگر "قرآن" مى‌کند که در ضمن آنها آمده‌است: "او يأتى امر ربّک" (سوره نحل، آيه ٣٣) و "جائهم بأسنا" (سوره انعام، آيه ٤٣ و سوره اعراف، آيه ٥) همچنين او و ديگران مى‌گويند که ممکن است ظاهر آيه را به صورت "ان يأتيهم الله ببأسه‌او‌بنقمته" بگيريم و‌کلمات "بأس" يا "نقمت"‌يا‌"امر"‌يا‌"آيات" و‌امثال آنها را محذوف بينگاريم (٨).

تفسير ديگر کتاب "مدارک التّنزيل و حقائق‌التّأويل" لابى البرکات عبدالله بن احمد بن محمود النّسفى است که در ذيل همين آيه مى‌نويسد که مقصود از آمدن خدا، آمدن امر او يا بأس اوست و باز به همان دو آيه استشهاد مى‌کند و همان احتمال را نيز مى‌دهد که کلماتى محذوف باشد و آيه را بتوان چنين معنى کرد که بايد امرى با خدا بيايد يا خدا آن امر را بياورد (٩).

تفسير ديگر کتاب "لباب التّأويل فى معانى التّنزيل" لعلاء الدّين علی بن محمّد بن ابراهيم البغدادى الصّوفى الخازن، معروف به "تفسيرخازن" است که مى‌گويد که مذهب اسلاف امت اين است که اين آيات را به ظاهر آنها بگيرند و به هيچ گونه تأويل، چنانکه هست، بپذيرند و ضمناً اعتقاد به تنزيه خدا از آمدن به اين جهان را نيز محفوظ دارند و در صدد بحث براى توفيق اين دو معنى با يکديگر بر نيايند. وليکن اگر بخواهند معنى آن را دريابند، آمدن خدا را بايد به معنى آمدن آيات او يا امر او يا عذاب او بشمارند (١٠).

امّا از تفاسير خاصّه، در کتاب "مواهب عليّه" يا "تفسير حسينى" تأليف ملاّحسين واعظ کاشفى در ذيل اين آيه آمدن خدا را به معنى آمدن عذاب او گرفته‌اند(١١). و در تفسير "صافى" تأليف ملاّمحسن فيض کاشانى، از بزرگان علماى شيعه، در ذيل همين آيه آورده‌اند که منظور از آمدن خدا، آمدن امر خدا و بأس اوست و احاديثى در اين باره نقل مى‌کند که بر حسب آنها آمدن خدا يا امر او در هفت قبه از نور که معلوم نيست که او در کدام يک از آنهاست، خواهد بود، و بالاخره آمدن خدا يا امر او را همان ظهور قائم آل محمّد مى‌شمارد (١٢).

با توجّه به اين مطالب که يافتن نظائر آنها در تفاسير ديگر نيز بر خوانندگان ما آسان خواهد بود، معلوم مى‌شود که "انتظار آمدن خدا" به معنى اعتقادى که آن را در اين آيه انکار يا تقبيح کرده باشند، نيست. نگارنده فقط در يک مورد يعنى در تفسير ابوالفتوح رازى به اين مطلب برخورد که مفسّر خواسته‌است بگويد که تفاسير ديگران جملگى بى‌مورد بوده و منظور از آيه را چنين دانسته‌است که انتظارى که براى آمدن خدا در سايه ابرها دارند، بى‌وجه و بى‌مورد است و به منزله انتظارى است که وقوع آن امکان ندارد. و حال آنکه هيچ گونه مدرکى براى چنين استنباطى نداشته و تفسير به رأى کرده‌است.

ناگفته نماند که فخر رازى بعد از ذکر وجوه سابقه وجهى را اختيار کرده و گفته‌است که مى‌توان گفت که آيه مبارکه فقط دلالت بر اين معنى دارد که گروهى از مردم آمدن خدا را انتظار مى‌برند بى‌آنکه قرينه‌اى در اين آيه بتوان يافت که اين مردم در اين انتظار بر حقّ بوده يا به راه باطل رفته‌اند، امّا نگفته‌است که به صرف ادّعا مى‌توان يکى از اين دو وجه را اختيار کرد و همان را صحيح شمرد و به جدّ تمام گفت که مقصود از اين آيه اين است که انتظار روزى براى آمدن خدا، انتظار باطلی است.

ثالثاً تنها در اين آيه نيست که از آمدن خدا در روز جزا سخن رفته‌است، بلکه آيات ديگرى نيز در "قرآن" مجيد وارد شده و از اين معنى حکايت کرده‌است. از جمله آنها اين آيه مبارکه است، قوله تعالی: "هل ينظرون الاّ ان تأتيهم الملئکة او يأتى ربّک او يأتى بعض آيات ربّک. يوم يأتى بعض آيات ربّک لا ينفع نفساً ايمانها". (سوره انعام، آيه ١٥٨) مفاد آيه شريفه اين است: آيا جز اين انتظار دارند که فرشتگان براى ايشان بيايند يا خداى تو يا برخى از آيات خداى تو بيايد؟ در چنين روزى که آيات خدا مى‌آيد از ايمان کسى سودى به وى نمى‌رسد.

و چنانکه ملاحظه مى‌شود اين آيه نيز بر حسب الفاظ عيناً به همان طريق استفهامى ترتيب يافته و با انتظار آمدن فرشتگان يا آمدن خدا يا بعضى از آيات او تصريح شده و بلافاصله چنين آمده‌است که در چنين روزى ايمان هيچ‌کس سودى به وى نمى‌رساند. قبلاً اشاره شد که بعضى از مفسّران در تفسير آيه سابقه به همين آيه استناد کرده و احتمال داده‌اند که مقصود از آمدن خدا ظهور آيات او يا نزول ملائکه يا امورى از اين قبيل باشد. و چون طرز اداى مطلب در اين آيه بسيار محکم است و صراحت بيشتر دارد، ابوالفتوح رازى نيز وادار شده‌است که در تفسير "آمدن خدا" قول سابق خود را تعديل کند و انتظار آمدن خدا به معنى آمدن آيات او يا امر او يا عذاب او را نيز احتمال دهد و به عين الفاظ چنين گويد که: "در اين دو قول گفتند يکى آنکه مرا استبعاد است، يعنى مگر انتظار محال مى‌کنند که آنچه ممکن نيست با ايشان کرده شود. قولی دگر آن است که او يأتى امر ربّک و حکمه و عذابه ... و قولی دگر آن است که او يأتى ربّک ببعض آياته او بعظيم آياته ...". (١٣)

و از جمله اين آيه مبارکه است: "جاء ربّک و الملک صفاً صفاً" (سوره فجر، آيه ٢٢) معنى آيه شريفه که اخبار از روز قيامت مى‌کند اين است: خداى تو با صفوف ملائکه آمد. و اين آيه به صراحت و با جمله خبريه حاکى از آمدن خداست و ناگزير همه مفسّرين به اتّفاق گفته‌اند که آمدن خدا و صفوف و ملائکه به معنى آمدن امر خدا و آيات خدا و امثال آنهاست.

آمدن خدا بمعنى آمدن مظهر امر او

با توجّه به آنچه از پيش گفته شد، آمدن خدا در روز واپسين که به مدلول آيات "قرآن" اثبات مى‌شود، بر طبق معتقدات اهل بهاء نمى‌تواند به هبوط ذات الهى از عالم حقّ به عالم خلق تعبير شود و ناگزير با کسانى که حفظ توحيد را مستلزم اين مى دانند که آمدن خدا را به آمدن امر او و آيات او تفسير کنند. همزبانند و مسلّم است که امر خدا جز با مظهر امر او، و آيات خدا جز با مطلع وحى او نمى تواند "بيايد".

آنچه از آيات اين ظهور بديع قبلاً در اين خصوص آورده شد براى اثبات اين معنى کافى است. امّا چون تنزيه خدا در نظر اهل بهاء مطلب اصلی اين رساله است، بهتر آنکه هر فرصتى را براى تأکيد در باره اين مطلب مغتنم شماريم و در اين مورد به آيه ديگرى از قلم اعلی که تصريح به اين معنى دارد، استناد کنيم.

قوله تعالی:

"حقّ جلّ جلاله از براى ظهور جواهر معانى از معدن انسانى آمده. اليوم دين‌الله و مذهب‌الله آنکه مذاهب مختلفه و سبل متعدّده را سبب و علّت بغضاء ننمايند. اين اصول و قوانين و راههاى محکم متين از مطلع واحد ظاهر و از مشرق واحد مشرق (مقام توحيد) و اين اختلافات نظر به مصالح وقت و زمان و قرون و اعصار بوده (مقام تحديد). اى اهل بهاء کمر همّت را محکم نمائيد که شايد جدال و نزاع مذهبى از بين اهل عالم مرتفع شود و محو گردد. حبّاً لله و لعباده بر اين امر عظيم خطير قيام نمائيد. ضغينه و بغضاى مذهبى نارى است عالم‌سوز و اطفاء آن بسيار صعب. مگر يد قدرت الهيّه ناس را از اين بلاء عقيم نجات بخشد". (ص ١٣٣ \_ ١٣٤، مجموعه اشراقات)

در نقل آيات برخلاف آنچه معمول ماست قائل به تفصيل شديم تا اندکى از مقصد صاحب اين امر آگاه شويم و شمّه‌اى از تعاليم او را در باره وحدت اديان و لزوم ترک نزاع دينى و اجتناب از بغض مذهبى و صرف نظر از اختلاف در فروع و تمسّک به اساس واحد امر الهى به ياد آوريم. و آنگاه دوباره بدانچه مربوط به بحث کنونى ماست باز گرديم.

در ابتداى اين آيات فرموده‌اند: "حقّ جلّ جلاله از براى ظهور جواهر معانى از معدن انسانى آمده" اگرچه بر اهل بهاء مطلب به قدرى آشکار است که حاجت به توضيح ندارد وليکن چون ممکن است ديگران را چنين گمان رود که آمدن حقّ جلّ جلاله مستلزم حلول و نزول ذات حقّ است و اين معنى با تنزيه و توحيد منافات دارد، قلم اعلی همين آيه را در لوح ديگرى بعينها نقل فرموده و مراد از آن را بشخصه تعيين نموده‌است تا چنين گمانى را باطل نمايد و هرگونه شبهه‌اى را در اين باره زائل فرمايد و خود او معنمعنى حقيقى تمام آياتى را که در بعضى از موارد در آثار قلم اعلی آمده، و در طىّ آنها به نحوى از انحاء به آمدن خدا در يوم لقاء اشاره شده‌است، روشن سازد.

قوله تعالی:

"حقّ جلّ جلاله از براى ظهور جواهر معانى از معدن انسانى آمده. يعنى مشارق امر و مخازن لئالی علم او، چه که انّه غيب مکنون مستور عن الانظار. انظر ما انزله الرّحمن فى الفرقان: ‌لا تدرکه الابصار و هو يدرک الابصار و هو اللّطيف الخبير‌‌" ‍(لوح خطاب به شيخ محمّد تقى اصفهانى معروف به آقا نجفى، ص ١٠). مفاد کلمات عربى اواخر آيات چنين مى‌شود، خداى تعالی پنهان و ناپيدا و پوشيده از ديدگان است. آنچه را که خدا در "قرآن" فرمود به ياد آوريد: او را به ديدگان ادراک نمى توان کرد و او ديدگان را ادراک مى‌کند و اوست لطيف و خبير.

يادداشتها

١ \_ ن ک به "مکاتيب عبدالبهاء"، ج١، ص ١٠٣ \_ ١٠٧.

٢ \_ کتاب "ايقان"، ص ١٤٨ \_ ١٥٣.

٣ \_‌اين سه اثر در "آثار قلم اعلی" جلد سوم به طبع رسيده‌است.

٤ \_ لوح بسيط الحقيقة در کتاب "اقتدارات"، ص ١٠٥ \_ ١١٦ به طبع رسيده است.

٥ \_ آيه ٢٥٣، سوره بقره.

٦ \_ آيه ٢٨٥، سوره بقره.

٧ \_ فخرالدّين‌محمّد‌الرّازى‌"مفاتيح‌الغيب" مشهور به تفسير کبير (اسلامبول:‌مطبعه‌علی‌بک،١٢٩٤ه‌ق‌در٨ج)،‌ج‌٢،‌ص٢٩٠ \_ ٢٩٢.

٨ \_ الزمخشرى الخوارزمى، "الکشاف"، ج١، ص ٣٥٣.

٩ \_ ابى البرکات عبدالله بن احمد بن محمود النّسفى، "مدارک التنزيل و حقائق التّأويل"، ج١ (دو جلد در يک مجلّد)، ص ٧٩.

١٠ \_ علاء‌الدّين علی بن محمّد بن ابراهيم البغدادى الصّوفى المعروف بالخازن، "تفسير الخازن المسمّى لباب التّأويل فى معانى التّنزيل"، ج١، ص ١٦٦ \_ ١٦٧.

١١ \_ کمال‌الدّين حسين کاشفى، "مواهب عليّه يا تفسير حسينى"، ج١، ص ٧٣.

١٢ \_‌محسن‌فيض‌کاشانى،‌"تفسيرالصّافى"، ج١، ص ٢٢٢\_ ٢٢٣.

١٣ \_ ابوالفتوح رازى، "تفسير ابوالفتوح رازى" (ط: علمى، ١٣٦١ ه ق)، ج٤، چاپ دوم، ص ٣١٨ \_ ٣١٩.